



سیری در معارف اسلام

ولایت همراه با معرفت

متن سخنرانی های

استاد حسین انصاریان

ابركوه یزد- مسجد كوثر- شوال- ۱۳۹۵هـ ش



www.erfan.ir

ولایت همراه با معرفت

(سیری در معارف اسلامی)

- ❑ مؤلف: استاد حسین انصاریان
- ❑ پیاده‌سازی سخنرانی‌ها: مرکز تایپ سبحان
- ❑ ویرایش: دانیال داوودآبادی
- ❑ صفحه‌آرا: ف. جانباز و ابوالفضل کریمی
- ❑ ناظر فنی: سید ضیاءالدین پورمحمودیان
- ❑ ایستوگرافی، چاپ و صحافی: دارالعرفان

کلیه حقوق محفوظ و در انحصار ناشر است.

مرکز نشر دارالعرفان: قم - خیابان شهیدفاطمی (دور شهر) - کوچه ۱۹ - پلاک ۲۷

تلفن تماس: ۰۲۵۳۷۷۴۰۴۲۷ همراه: ۰۹۱۹۶۵۲۲۰۲۴

فهرست مطالب

۷	جلسه اول: جنبه‌های مختلف ولایت.....
۹	بیشتر مردم حقیقت معنای «ولایت اهل بیت» را نشناخته‌اند.....
۹	وجوب شناخت ولایت.....
۱۰	تفکیک عالم برزخ و قیامت.....
۱۰	برزخ، حقیقت قبر.....
۱۱	آتش برزخ، ثمره مرگ جاهلی.....
۱۲	ارتباط با اهل بیت، وظیفه مرد خانه.....
۱۲	مرد، کارگردان خانه.....
۱۳	ولایت اهل بیت، قلعه امن از آتش.....
۱۴	خاطره‌ای از یک پدر وظیفه شناس.....
۱۷	مدرسه و مسجد، موظف به اتصال به اهل بیت.....
۱۸	روضه: سفارش سید الشهداء <small>علیه السلام</small> به قمر بنی هاشم <small>علیهم السلام</small> توسط امیرالمؤمنین <small>علیه السلام</small>
۱۹	جلسه دوم: تبعیت با معرفت.....
۲۱	وجوب شناخت خدا، قرآن و اهل بیت تا چه حد؟.....
۲۱	هدف از خلقت، عبادت جن و انس.....
۲۲	وجوب اطاعت از انسان بی عیب و نقص.....
۲۳	آلودگی اصلاً نمی‌تواند در قلب اهل بیت راه یابد.....
۲۴	روایتی از تواضع در برابر امام.....
۲۴	امامت، جعل و اراده الهی.....
۲۶	رضایت به تقدیر الهی.....
۲۶	انسان خاکی، محل معرفت الهی.....
۲۷	شناخت و تبعیت از اهل بیت، تنها راه نجات.....
۲۹	راه شناخت اهل بیت.....
۳۰	اسلام بدون اهل بیت، اسلام منحرف.....
۳۱	معرفت، مبدأ هر حرکت.....
۳۲	امروزه شرکت در مجالس واجب است.....
۳۳	جلسه سوم: ولایت، جاری در همه زندگی.....
۳۵	تبیین معنای بسیط و مرکب.....
۳۶	اسلام اهل بیت <small>علیهم السلام</small> ، امتداد اسلام پیامبر <small>صلی الله علیه و آله</small>



ولایت همراه با معرفت

- ۳۷..... حفظ اسلام، وظیفه اهل بیت علیهم السلام.....
- ۳۷..... هزینه‌های اهل بیت، برای حفظ اسلام.....
- ۳۸..... اهمیت رشد و بیداری مردم، نزد اهل بیت علیهم السلام.....
- ۴۰..... تفاوت اسلام اهل بیت و اسلام منحرفی.....
- ۴۱..... ارزش شیعیان با معرفت، در چشم ائمه علیهم السلام.....
- ۴۳..... **جلسه چهارم: برخی ویژگی‌های شیعه واقعی**.....
- ۴۵..... معنای زیبای ولایت، در کتاب مجمع‌البحرین.....
- ۴۶..... شیعه واقعی همیشه منشأ خیر.....
- ۴۷..... جامعه از شیعه در امان است.....
- ۴۹..... توصیه پیامبر صلی الله علیه و آله به بدهکاران.....
- ۵۰..... پرداخت بدهی ولو یک تومان.....
- ۵۰..... شیعه واقعی، به این راحتی‌ها سراغ طلاق نمی‌رود.....
- ۵۳..... **جلسه پنجم: ارکان محبت**.....
- ۵۵..... محبت، فرع شناخت و معرفت.....
- ۵۶..... عشق، موتور پر قدرت پیش برنده.....
- ۵۷..... عاشق، برای معشوق هزینه می‌دهد.....
- ۵۸..... عشق به توحید موتور محرک رزمندگان اسلام.....
- ۶۰..... عشق مجازی انسان را از اعتدال خارج می‌کند.....
- ۶۰..... پایبندی یک بازاری بر خمس.....
- ۶۱..... احترام امام صادق علیه السلام به کاسب با معرفت.....
- ۶۲..... معرفت اهل بین نجات بخش عالم.....
- ۶۳..... **جلسه ششم: آثار معرفت در مقابله با شبیها و بلایا**.....
- ۶۵..... معرفت، منفعت کامل و ابدی.....
- ۶۵..... اهل بیت، حصار امن در برابر دشمنان.....
- ۶۵..... تعبیر دشمنان به گرگ و روباه و سگ و الاغ، توسط قرآن.....
- ۶۶..... خطرات و ضررهای خارج از حصار اهل بیت.....
- ۶۷..... استفاده دشمنان از هر ابزاری برای بی‌دین کردن.....
- ۶۸..... شبهه، ابزار قوی دشمن.....
- ۶۸..... بلا، عوارض دنیا.....
- ۶۹..... عاشق با معرفت هنگام بلایا از حرکت نمی‌ایستد.....
- ۷۰..... معرفت، ریشه صبر.....
- ۷۱..... تحصیل معرفت، کار عاشقانه و لذت بخش.....
- ۷۱..... داستانی از معرفت آقای بروجردی.....



جلسه اول

جنبه‌های مختلف ولایت

بیشتر مردم حقیقت معنای «ولایت اهل بیت» را نشناخته‌اند

همه ما، از زمانی که به حوزه شنیدن معارف الهیه وارد شدیم، کلمه ولایت را شنیدیم. بیشتر هم کلمه ولایت را با قید اهل بیت علیهم‌السلام، شنیدیم؛ ولایت اهل بیت علیهم‌السلام. اما احتمالاً، بسیاری از کسانی که این کلام را شنیده‌اند، ندانند که ولایت اهل بیت علیهم‌السلام، به چه معناست. این حقیقتی که در آیات قرآن کریم، به یک صورت کلی آمده است؛ مثل ذکر ولایت در آیات سوره مبارکه شوری؛ و یک مقدار روشن‌تر، در آیات سوره مبارکه احزاب؛ و واضح‌تر و گویاتر در بیش از چندصد روایت.

وجوب شناخت ولایت

دانستن معانی حقایق قرآنی و روایات، نه اینکه خوب است؛ نه اینکه مستحب است؛ بلکه واجب است. مثل همین ولایت اهل بیت علیهم‌السلام، علت وجوب دانستن نیز، از خود معارف الهیه استفاده می‌شود. از قرآن و روایات استفاده می‌شود: که اگر کسی، ولایت اهل بیت را نفهمد؛ اگر کسی، به ولایت اهل بیت، اتصال نداشته باشد؛ اگر کسی، اهل بیت را نشناسد؛ اگر کسی، حق اهل بیت را رعایت نکند و بمیرد، مرگش مساوی با مرگ جاهلیت است و وقتی ملک‌الموت، جانش را بگیرد، روحش در بین ارواح مردم جاهلی قبل از بعثت پیغمبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم قرار می‌گیرد.



تفکیک عالم برزخ و قیامت

بعد از مرگ، عالم برزخ است و بعد از برزخ، قیامت. عالم برزخ، در دو جای قرآن مطرح است؛ یک بار در سوره مؤمنون: ﴿وَمِن وَرَائِهِم بَرْزَخٌ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ﴾^۱؛ یک بار هم در سوره مؤمن: ﴿الَّذِينَ يُعْرِضُونَ عَلَيْهَا غُذَاً وَعَشِيًّا وَيَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ أَدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ أَشَدَّ الْعَذَابِ﴾^۲.

بدن، در قبر می‌پوسد، کاری به کارش ندارند؛ بدن به خاک برمی‌گردد، به همان روزگار قبل از انسان شدن؛ دوبرتبه، در قیامت، این خاک قبور، مانند زمانی که خدا، انسان را از خاک آفرید، انسان را دوباره می‌آفریند.

برزخ، حقیقت قبر.

امام صادق علیه السلام می‌فرماید: «منظور از برزخ، قبر است»^۳. اگر گفته می‌شود: قبر؛ منظور از قبر، نه این قبر در قبرستان است؛ آنجا که خانه کوچک و محدود یک بدن مرده است که به شب هفت نرسیده، شروع به متلاشی شدن می‌کند. حضرت می‌فرماید که در برزخ، تمام برنامه‌ها، مربوط به ارواح است؛ نه ابدان. ابدان که می‌پوسند و خاک می‌شوند؛ ولی روح، عنصر پوسیدنی نیست؛ روح، حقیقت حیات انسان است. نه خوابش می‌برد؛ نه می‌پوسد؛ نه از بین می‌رود؛ بلکه پنجاه شصت سال، در بدن، همراه با انسان است و هنگام مرگ، از بدن جدا می‌شود؛ مثل جنینی که با دنیا آمدن، دیگر هیچ احتیاجی به جفت ندارد و جفت، قیچی می‌شود و در باغچه، خاک می‌شود. روح نیز در وقت مرگ، جفتش را دیگر لازم ندارد؛ لذا ملک‌الموت، بدن را از روح جدا می‌کند و مردم برای اینکه بدن ورم نکند،

۱. مؤمنون: ۱۰۰.

۲. غافر: ۴۶. نام دیگر سوره غافر، سوره مومن میباشد. علت این امر اشاره به مومن آل فرعون در آیه ۲۸ این سوره مبارکه می‌باشد.

۳. الخصال، ج ۱، ص ۱۲۰.



متلاشی نشود، منطقه را پر از میکروب و بوی بد نکند، به سرعت می‌برند و خاکش می‌کنند. ولی روح را نمی‌شود خاک کرد. روح، وارد عالم دوم می‌شود، که عالم برزخ است. (ما الان در عالم اول هستیم). این روح، وقتی وارد عالم برزخ می‌شود، یا با خوبی‌هایش، عباداتش، خدمت به مردمش، رو به رو می‌شود؛ یا با محصولات بد. چنانکه در سوره مومن شنیدید، محصولات بد روح، که با بدن در دنیا شریک بوده، آتش برزخی است؛ «الْكَافِرُ يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا غُدُوًّا وَعَشِيًّا». به این روح در روز برزخ و در شب برزخ، آتش تحمیل می‌کنند؛ چون برزخ، بخشی از نشانه‌های دنیا را دارد و بخشی از نشانه‌های آخرت را؛ نه کاملاً دنیاست و نه کاملاً آخرت است.

آتش برزخ، ثمره مرگ جاهلی

حالا اگر کسی اهل بیت علیهم‌السلام را درست شناسد؛ آنها را نفهمد؛ درکشان نکند؛ حقشان را رعایت نکند؛ گرچه "چوب‌انداز بگوید" من شیعه هستم، ولی شیعه جاهل به اهل‌بیت؛ ولی شیعه نادان به اهل‌بیت؛ ولی شیعه نادان به حق اهل‌بیت، مرگش، مانند مرگ مردمان زمان جاهلیت است؛ پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم می‌فرماید: «مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً»^۱. لذا وقتی روح، جفتش را رها کرد و در قبر انداخت، خودش در عالم برزخ، به آتش الهی وصل می‌شود؛ که این آتش، نمونه‌ای از آتش دنیا و نمونه‌ای از آتش قیامت است.

جایگاه اهل‌بیت علیهم‌السلام، در پیشگاه پروردگار، جایگاهی است که مردم نادان به آنها و نادان به حق آنها، مستحق آتش برزخ هستند و ﴿يَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ﴾^۲، وقتی قیامت برپا بشود، «ادخلوا آل فرعون اشد العذاب»؛ هر کس، جزء اهل‌بیت نباشد، آل فرعون است. "آل فرعون"، یک اصطلاح است؛ به معنی آن نیست که فقط کارمندان و مدیران و شهرداران و

۱. لغت نامه دهخدا: بدون مطابقت واقعی گفتن، سرسری گفتن.

۲. کافی (ط - دار الحدیث)، ج ۲، ص ۲۵۶.

۳. روم: ۱۲.



ارتش فرعون زمان موسی علیه السلام، داخل در سخت‌ترین عذاب می‌شوند. "فرعونیان" یک فرهنگ است، مثل امویان، سفیانیان، وهابیان، بهائیان، قادیانیها. شما وقتی مکه می‌روید، شاید همه شهر را نگشته باشید؛ اما من بیشتر شهر مکه را دیدم؛ شهرداری مکه، خیابان‌های مکه را به این نام‌ها نامگذاری کرده: "شارع عاص ابن وائل"؛ یک کافر بت‌پرست زمان جاهلیت؛ "شارع معاویة ابن ابی سفیان"؛ "شارع عقبه ابن ابی معیر"؛ "شارع ابولهب". من تابلوهایش را دیده‌ام. معنی آن این است که، فرهنگ عربستان، فرهنگ سفیانی است و این سفیانی که در روایاتمان آمده: در زمان امام عصر علیه السلام، خروج می‌کند و خیلی آدمهای بی‌گناه را می‌کشد، همین آل سعود هستند؛ فرهنگ اینها، فرهنگ سفیانی است. کسی که به دنبال شناخت اهل بیت علیهم السلام نرود و در مقام ادای حق اهل بیت، برنیاید و با اهل بیت، قلباً و عملاً، سروکار پیدا نکند، جاهلی است. مرگش هم، مرگ جاهلی است؛ عذابش هم، عذاب جاهلی است.

ارتباط با اهل بیت، وظیفه مرد خانه

مردم به این مسئله، خیلی باید دقت بکنند. مردم باید در خانه‌هایشان، درباره اهل بیت، سرمایه‌گذاری گفتاری بکنند؛ سرمایه‌گذاری مطالعه‌ای داشته باشند؛ یعنی هر خانه‌ای، باید حداقل ده کتاب مایه‌دار به دردخور، درباره اهل بیت داشته باشد، که براساس قرآن و روایات نوشته شده است. مردی که، پروردگار عالم، کارگردانی خانه و زن و بچه را به او سپرده، باید دل زن و بچه را از ارتباط با اهل بیت پر کند.

مرد، کارگردان خانه

﴿الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ﴾؛ قوام، در لغت عرب، یعنی کارگردان. کارگردانی، به عهده مرد خانه است؛ این حکم پروردگار است. مرد خانه، فقط نباید کارگردان شکم و بدن زن و



بچه باشد. خانه که طویل‌ه نیست که فقط شکمی در آن سیر بشود و بدنی پوشیده. خانه یک مسلمان، خانه یک مومن، خانه یک شیعه، در نگاه امیرالمومنین علیه السلام، در نهج البلاغه، مسجد است. مدیر مسجد، مرد خانه است؛ مبلغ مسجد، مرد خانه است؛ عالم مسجد، مرد خانه است. این رسم قدیمی‌ها بوده؛ من وقتی بچه بودم، همینطور بود. خانه پدربزرگِ مادرم، پدربزرگِ پدرم و پدر خودم، هفت هشت تا کتاب بود، که در طول سال، مخصوصاً شبهای زمستان، زنها و بچه‌ها را جمع می‌کردند و از روی این کتاب‌ها، مسائل مربوط به اهل بیت را می‌خواندند؛ حلال و حرام اهل بیت را می‌گفتند؛ اخلاق اهل بیت را می‌گفتند. البته مردانی که درس خوانده حوزه نیستند، می‌توانند با چند تا کتاب، حقایق مربوط به اهل بیت را هفته‌ای سه شب، یک ربع، بیست دقیقه، انتقال بدهند و زن و بچه را با زبان نرم، با گفتار محبت‌آمیز، وصل به اهل بیت بکنند؛ این مسؤلیتشان است. سوره تحریم را ببینید؛ امر پروردگار، به مرد خانه است؛ به مردان خانه است؛ به کارگردانان منزل است: ﴿قُوا أَنْفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا﴾^۱؛ خودتان و زن و بچه‌تان را از آتش دوزخ، در امان ببرید؛ در حصار ببرید؛ در حفاظت ببرید. این حفاظت و این حصار چیست؟ که نمی‌گذارد ما و زن و بچه‌مان، در قیامت، در گیر با آتش بشویم.

ولایت اهل بیت، قلعه امن از آتش

«وَلَايَةُ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ، حِصْنِي؛ فَمَنْ دَخَلَ حِصْنِي، أَمِنَ نَارِي»^۲؛ پروردگار می‌گوید: «ولایت امیرالمومنین علیه السلام، حصار من است؛ قلعه من است؛ کسانی که وارد این قلعه بشوند، از آتش من در امانند؛ آنهایی که بیرون هستند و اهل بیت علیهم السلام را نمی‌شناسند، اهل بیت را نمی‌فهمند، کاری به کار اهل بیت ندارند، از آتش، امنیتی ندارند. این گفتار پروردگار مهربان عالم است؛ که قدیم‌ها سر در خانه‌ها، با سنگ و کاشی، می‌نوشتند؛ سردر خانه‌های تهران،

۱. تحریم: ۶.

۲. الأُمالی (لِلصَّدُوقِ)، النَّصِّ، ص ۲۳۵.

از حدیث قدسی « ولایة علی ابن ابیطالب، حصنی؛ فمن دخل حصنی، امن ناری » پر بود؛ این وظیفه سرپرست خانه است.

خاطره‌ای از یک پدر وظیفه شناس

من یک اتفاق عجیبی را در این زمینه، برایتان تعریف بکنم؛ که در طول پنجاه سال منبرم، به گمانم، یکی دو بار بیشتر نگفته باشم. دقیقا هم الان یادم نیست، کجا گفتم؛ چون خیلی با این داستان، فاصله دارم؛ بیست و پنج سال پیش. این داستان برای خود من اتفاق افتاد. خیلی عجیب است: «یک آقای آمد تهران. خیلی آدم مودب و باوقار و بزرگواری بود. به من گفت که من می‌خواهم شما را برای پنج شب اول شعبان، دعوت کنم؛ در تبریز. پنج شبی که ولادت وجود مبارک ابی‌عبدالله علیه‌السلام، قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام و زین‌العابدین علیه‌السلام است. گفتم: مانعی ندارد؛ می‌آیم. من، بیست و پنج سال پیش، جوان بودم؛ تقریبا سرحال بودم. به من گفت: چه هتلی را برایتان بگیرم؟ هتلی؟! هتلی؟! هتلی؟! گفت: شما، یک منبری معروفی هستید (حالا حرف او بود)، زشت است که ما شما را به یک طبقه خانه ببریم؛ بالاخره باید برایتان یک سوئیت خیلی تمیز، در یک هتل بگیریم؛ مبلمان باشد، صبحانه و نهار و شامش درست باشد. گفتم که من هتل نمی‌آیم؛ شما در یکی از متوسطترین محله‌های تبریز، یک خانه قدیمی برای من در نظر بگیرید. گفتند: مناسب شأن شما نیست! گفتم: "من شأنی ندارم؛ اشتباهت این است که فکر کردی من شأن دارم. شأن، یک نفر دارد که در دعاهایمان معرفی شده: «کل یوم هو فی شأن»؛ پروردگار عالم. ما شأنمان کجا بود؟" گفتم: "شأن را از کجا آوردی برای من؟ ما همه بنده پروردگار هستیم؛ ما با بودن خدا شأنی نداریم؛ شاخ و شانه‌ای نداریم؛ با بودن خدا اراده‌ای نداریم؛ ملکیتی نداریم؛ علمی نداریم؛ موقعیتی نداریم. ما تا خدا بوده و هست، بنده بودیم؛ الان هم که در دنیا آمده‌ایم، بنده هستیم؛ ما کسی نیستیم." گفت: چشم!

من وارد تبریز شدم. زمستان بود. در خیابان‌ها و کنار خیابان‌ها برف بود. یک پیکان متوسط، آمده بود آنجایی که ما باید از مرکب پیاده می‌شدیم. گفت: آقا! با این ماشین



بفرمایید. خودش هم نشست. تقریباً بیست دقیقه‌ای، خیابان به خیابان رفت؛ وارد یک محله کهنه خیلی قدیمی شد؛ که در طول این بیست و پنج سال، من هر وقت به تبریز می‌روم، حتماً یک بار به آن خانه سر می‌زنم؛ صبحانه هم می‌روم؛ می‌روم که صرفاً، لقمه او را بخورم؛ چون صاحبخانه، از اولیاء خداست. وارد یک کوچه قدیمی که پر از برف بود، شدیم. خانه‌ای بود که یک در چوبی داشت. در را زدند. صاحبخانه آمد و در را باز کرد. گفت که بفرمایید. من وقتی وارد خانه شدم، دیدم که این صاحبخانه، کاملاً برای آمدن من، آماده بوده. پایین خانه، دو اتاق تیرچوبی قدیمی بود، که زن و بچه‌اش در آن زندگی می‌کردند. پنج‌شش پله قدیمی به سمت اتاق بالا می‌خورد، که مساحتش، بیش از بیست متر بود. ما را برد بالا. ایام ولادت سه انسان معصوم، بود؛ اما مشاهده کردم که این اتاق، سیاه‌پوشی قدیمی شده است. افرادی که من را دعوت کرده بودند، چایی خوردند و رفتند. من ماندم و صاحبخانه. همه چیز حاضر بود؛ دو سه تا بشقاب معمولی میوه و چای. صندلی برای نشستن روی زمین، نبود؛ خانه فرش بود. صاحبخانه آمد نشست (که الان هم، در قید حیات است). شروع به گریه کرد. گفتم که چه شده؟ سخت هم فارسی حرف می‌زد؛ گفت: "تو خیال کردی، که پنج شب وعده دادی منبر بروی، خودت آمدی در این خانه؟". گفتم: "نه؛ من خیالی نکردم". گفت: "فکر می‌کنی با پای خودت آمدی؟". گفتم: "نه؛ این فکر را هم نمی‌کنم؛ ولی وقتی که آن بزرگوار من را دعوت کرد، خودم بهش گفتم که من را ببر به یکی از معمولی‌ترین محله‌های تبریز؛ در یک خانه قدیمی". گفت: "فکر می‌کنی این را خودت پیشنهاد کردی؟". گفتم: "من گوش می‌دهم ببینم که شما چه می‌گویید!". گفت: "سال هزار و سیصد و هفتاد، من از تبریز آمدم زیارت حضرت رضا (ع). در خیابان که داشتم طرف حرم می‌رفتم، اتفاقی تابلوای را دیدم؛ نوشته بود که در فلان حسینیه دعای عرفه است. شما را اصلاً نمی‌شناختم؛ اما به عشق دعای عرفه، وارد مجلس شدم. جا نبود؛ مردم تا خیابان و کوچه‌ها نشسته بودند؛ ولی من با عذرخواهی، آرام آرام آمدم، پشت سر شما نشستم. دعا شروع نشده بود. دیدم یک آخوند می‌خواهد دعای عرفه بخواند! تعجب کردم!"

-تا پنجاه سال پیش، دعا‌های شیعه: کمیل، عرفه، ندبه و ... دست اهل علم بود. من خودم مدرسه که می‌رفتم، کلاس پنجم ابتدایی، ماه رمضان، شبهای جمعه، پای کمیل کسی که مجتهد جامع الشرائط بود، می‌نشستم؛ از نجف هم فارغ التحصیل بود. یک شخصیت بزرگ، مجتهد، در سن هفتاد سالگی، کمیل می‌خواند. تمام چراغها را خاموش می‌کردند؛ از حفظ می‌خواند. کنار منبر، یک حوله دست خشک‌کنی، می‌گذاشتند؛ دعایش که تمام می‌شد، حوله از گریه‌اش خیس شده بود. دعا، دست عالم بود؛ نه دست بی‌علم. احیاء، دست عالمان بزرگ شیعه بود؛ مراجعی مثل آقا سید هاشم نجف‌آبادی، آقا سید تقی نجف‌آبادی، آقا سید هاشم چهارسوئی؛ که در زمان خودشان، در بین علماء، اعلم بودند. اینها احیاء می‌گرفتند. تصور کنید، احیاء گرفتن این شخصیت‌ها، چه تاثیری در مردم داشت! آخوندی که بسم الله کمیل را می‌گفت، از محاسنش، روی لباسش، اشک می‌ریخت. این با روح مردم چه می‌کرد؟ چه می‌کرد؟ چرا الان اینقدر دعا‌های اهل بیت (علیهم‌السلام)، بی‌در و پیکر شده؟ چرا دعاها پولی شده؟ چرا؟ چرا دعاها حال ندارد؟ چرا اثر ندارد؟ چرا از گریه آدم را از جا نمی‌کند؟ چرا؟-

گفت: "من نشستم پشت سر شما؛ یعنی چسبیده به شما بودم. شما عرفه را خواندی. دو ساعت و نیم کشید. من دو ساعت و نیم، اصلاً در دنیا نبودم. انگار صدای ابی‌عبدالله (علیه‌السلام) را می‌شنیدم؛ او داشت عرفه می‌خواند؛ صدای تو را نمی‌شنیدم. دعا تمام شد. حسینیّه مقداری به حرم دور بود. پای پیاده، بدو بدو، رفتم حرم. رفتم بالای سر حضرت رضا (علیه‌السلام)، ایستادم. رو به قبر، شبکه‌های ضریح را گرفتم. گفتم: من در این سفر، در روز عرفه، هیچ چیزی از شما نمی‌خواهم؛ هیچ چیزی. تنها چیزی که از شما می‌خواهم، این است که اگر یک روزی، آن آقای که دعای عرفه خواند را به تبریز دعوتش کردند، او را بفرست خانه من." گفت: کار تو نیست؛ فکر تو نیست. بعد هم گفت: "این اتاق را نگاه کن! شصت سال است که این سیاه‌پوش‌ها جمع نشده. من چهار پنج ساله بودم؛ پدرم، یک ساعت مانده به نماز صبح، می‌آمد کنار متکای من، دو زانو می‌نشست؛ شروع می‌کرد زمزمه کردن. ده تا یارب می‌گفت؛ ده تا یاالله می‌گفت. در آن زمزمه باحالش، من آرام‌آرام بیدار می‌شدم. تقریباً خواب و بیدار که



بودم، پدرم خم می‌شد، من را می‌بوسید. مردان کارگردان خانه هستند. من را می‌بوسید. به پیشانی‌ام دست می‌کشید؛ به موهایم دست می‌کشید. خوب که محبت، هزینه من می‌کرد، می‌گفت: بابا! من اگر یک درخواستی از تو بکنم، گوش می‌دهی؟ من بچه پنج ساله بودم؛ می‌گفتم: آره بابا. می‌گفت: بابا! از این رختخوابت، بلند شو؛ با من بیا تا لب حوض. من را می‌برد لب حوض. می‌گفت وضو بگیر. من هم وضو می‌گرفتم. اصلاً مقاومتی نمی‌کردم؛ از بس که پدرم کانون عشق و محبت بود. وضو که می‌گرفتم؛ خودش دست و صورتم را خشک می‌کرد؛ می‌آمدیم در همین اتاق. می‌گفت بابا! رو به قبله بشین؛ بیا پنج دقیقه، در این سحر، دو تایی، برای ابی‌عبدالله علیه السلام گریه کنیم؛ فقط پنج دقیقه. دیگر کاری با تو ندارم. گریه که می‌کردیم، به من می‌گفت: برو بخواب؛ برای صبحانه بیدارت می‌کنم. و خودش نماز شب می‌خواند." می‌گفت: "پدرم، حتی وقتی جوان بیست و دو سه ساله بودم؛ باز می‌آمد بالای سرم. تا روزی که مُرد، هرشب به این کار ادامه می‌داد؛ در طول سیصد و شصت و پنج شب سال. بابای من، من را دیوانه ابی‌عبدالله علیه السلام بار آورد؛ دیوانه. زندگی من حسین علیه السلام شد؛ پولم حسین علیه السلام است؛ زخم و بچه‌هایم، همه حسینی علیه السلام هستند." این سالها که بنده به تبریز می‌روم، دخترهایش، دامادهایش، خانمش، می‌آیند، می‌نشینند، خیلی از آن پدر، تقدیر می‌کنند؛ خیلی به من محبت می‌کنند، که به خانه‌شان رفتم.

مدرسه و مسجد، موظف به اتصال به اهل بیت

ببینید! پدر، موظف است، موج اتصال به اهل بیت علیهم السلام را در دل زن و بچه‌اش، ایجاد بکند و آرام‌آرام، معرفت به اهل بیت را به آنها انتقال بدهد. بعد از پدر و خانواده، وظیفه ایجاد اتصال بچه‌ها با اهل بیت، با آموزش و پرورش است. آموزش و پرورش، خیال نکند، که با درس دادن چهار تا قانون فیزیک و شیمی و ریاضی، دینش را به این مملکت ادا کرده است؛ ادا کردن دین، به آدم ساختن است. آدم هم، جز، در سایه فرهنگ اهل بیت علیهم السلام، ساخته نمی‌شود. بعد از مدرسه، نوبت مسجد است. بچه‌ها که از مدرسه آمدند، تشویق بشوند، به مسجد بیایند. عالم مسجد، موظف است، که به گونه‌ای، سخن‌ها را تنظیم کند

یا سخنرانانی را بیاورد، که قرآن و اهل بیت را به مردم انتقال بدهد؛ «كُلُّكُمْ رَاعٍ وَ كُلُّكُمْ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ»!

خب ولایت اهل بیت، یعنی چه؟ یکی از زیباترین، جملات معارف الهی، ولایت اهل بیت است. چه معنایی بزرگان دین ما، برای ولایت نوشتند! چه غوغایی کردند! چه جانی کردند! که این دین را به اینجا برسانند. معنی اش چیست؟ انشاءالله در جلسه بعد.

شبى در محفلى، ذکر على عليه السلام بود شنیدم عاشقى، مستانه مى گفت

اگر آتش، به زیر پوست دارید نسوزید گر على را دوست دارید

روضه: سفارش سید الشهداء عليه السلام به قمر بنی هاشم عليه السلام توسط امیر المومنین عليه السلام

شب بیست و یکم، شاید، نزدیک چند دقیقه، از دنیا رفتنش، مانده بود. لحظاتی بود، که گاهی خیلی بی حال می شد. چشم هایش را باز نمی کرد؛ حرف نمی زد. یک لحظه، چشمش را باز کرد؛ صدا زد: حسین من! کجایی بابا؟ ابی عبدالله داشت چهره بابا را نگاه می کرد و زار زار، گریه می کرد. حسین من! بیا کنار من. دستت را بده به دست من. علی عليه السلام می داند که هر که با عشق ابی عبدالله عليه السلام بمیرد، راحت جان میدهد. دوباره از حال رفت. وقتی یک مقدار به حال آمد، صدا زد: عباس کجاست؟ قمر بنی هاشم عليه السلام آن شب، سیزده سالش بود؛ سرش را به دیوار اتاق، گذاشته بود؛ داشت گریه می کرد. زینب کبری عليه السلام آمد گفت: عباس جان! پدرم صدایت می کند. فرمود: عباس جان! کنار دست من بنشین؛ عباس من! دستت را بده به دست من. دست ابی عبدالله عليه السلام را گذاشت در دست قمر بنی هاشم عليه السلام. عباس جان! حسین، پسر فاطمه زهراست؛ اما تو پسر منی هستی. عباس جان! سفارش حسینم را به تو می کنم.

«اللهم! اغفر لنا و لوالدینا و لوالدی والدینا و لمن وجب له حق علینا. اللهم! اهلك

اعدائنا. اللهم اجعل عاقبة أمرنا خیرا».



جلسہ دوم

تبعیت با معرفت

وجوب شناخت خدا، قرآن و اهل بیت تا چه حد؟

شناخت پروردگار، شناخت پیغمبر اسلام ﷺ، شناخت اهل بیت علیهم السلام، شناخت قرآن کریم و شناخت قیامت، در حد لازم، واجب است؛ در حدی که بنای ساختمان انسانیت با این شناخت‌ها، ساخته شود و سعادت دنیا و آخرت انسان، تامین بشود و خیر دنیا و آخرت، از خیمه زندگی طلوع کند.

این شناخت‌ها، هیچ کدام مستحب نیست؛ چرا که این شناخت‌ها، مایه آبادی دنیای انسان، به معنای واقعی، و مایه آبادی آخرت انسان می‌باشد. درباره شناخت و معرفت، یک گوشه‌ای از یکی از آیات قرآن مجید را برایتان قرائت می‌کنم و یک روایت بسیار با ارزش، از امیرالمومنین علیه السلام را برایتان عرض می‌کنم.

هدف از خلقت، عبادت جن و انس

من یادم هست؛ شماها هم یادتان است، که یکی از آیاتی که منبری‌های قدیم، بر منابر ماه رمضان و محرم و صفر، زیاد قرائت می‌کردند، این آیه بود: ﴿وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ﴾^۱. بعد می‌گفتند که «إِلَّا لِيَعْبُدُونِ»، یعنی «إِلَّا لِيَعْرِفُونِ». ترجمه آیه شریفه، این است که: «ما جن و انس را خلق نکردیم، مگر برای این که این دو طایفه، تا لحظه آخر عمرشان، خدا را عبادت کنند».

۱. ذاریات: ۵۶.



آیه می‌گوید: "ما جن و انس را نیافریدیم مگر اینکه عبادت کنند"، معنای تا لحظه آخر عمرشان خدا را عبادت کنند، کجای آیه است؟ در خود آیه؛ در قلب فعل مضارع «لِيَعْبُدُونَ» است. «يعبدون» در کلام عرب، فعل مضارع است؛ یعنی معنی آن، بر آینده دلالت دارد. اما در منابر می‌گفتند: «إِلَّا لِيَعْبُدُونَ»، یعنی «إِلَّا لِيَعْرِفُونَ»؛ یعنی خدا را بشناسند. خب تا چه زمانی بشناسند؟ تا لحظه آخر عمرشان، در راه شناخت خدا باشند؛ ولی هیچ نیازی نبوده که «إِلَّا لِيَعْبُدُونَ» را به «إِلَّا لِيَعْرِفُونَ»، معنا نکنند. اگر هم با تکیه بر روایتی این گونه معنی کردند، آن روایت نباید خیلی قوی باشد. چرا؟ چون اگر قرار بود «لِيَعْرِفُونَ» باشد، خود پروردگار می‌گفت لِيَعْرِفُونَ؛ چرا فرمود «لِيَعْبُدُونَ»؟ از دل «لِيَعْبُدُونَ»، که «لِيَعْرِفُونَ» را در نمی‌آید. پروردگار، در آیات دیگر قرآن، می‌گوید: «لَتَعْلَمُوا». من این مشت خاک را به یک انسان عاقل با اختیار متحرک زنده تبدیل کرده‌ام؛ برای اینکه آگاه بشود؛ بشناسد؛ بفهمد. چه چیز را آگاه بشود؟ به پروردگار، آگاه بشود. یعنی متعلق «لَتَعْلَمُوا»، اول خداست. خدا را بشناسد؛ لتعلموا خدا را؛ لتعلموا پیغمبر را.

وجوب اطاعت از انسان بی عیب و نقص

قرآن درباره شناخت پیغمبر ﷺ می‌گوید: «تَوَسَّفَكَّرُوا مَا بِصَاحِبِكُمْ مِنْ جِنَّةٍ»؛^۱ "درباره وجود پیغمبر ﷺ فکر بکنید؛ اندیشه کنید." اگر اندیشه کنید، به این نتیجه می‌رسید که، در پیغمبر ﷺ، حتی یک عیب و نقص، وجود ندارد. پیغمبر ﷺ، ظرف همه ارزشها و کمالات است، که در کنار این ارزشها و کمالات، عیبی پیدا نمی‌شود.

وقتی که فکر کردید؛ مطالعه کردید؛ آیات دیگر را هم درباره پیغمبر دیدید، مثل آیه ﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَمُبَشِّرًا وَنَذِيرًا﴾ * وَدَاعِيًا إِلَى اللَّهِ بِإِذْنِهِ وَسِرَاجًا مُنِيرًا^۲! - برای بیان

۱. سبأ: ۴۶.

۲. احزاب: ۴۶.



حقایق این آیه، به یک ماه رمضان نیاز است؛ این سراج منیری که در آیه آمده، ده روز حرف دارد. - زمانی که شناختید، این انسان، تمام ارزشها و کمالات را داراست، به شما واجب می‌شود، که به او اقتدا بکنید. دیگر چه کسی، جای او قرار می‌گیرد؟ شما دیگر، عقلاً حق ندارید از آدم عیب‌دار، از آدم ناقص، از آدم کم علم، از آدم مادی‌گرا، از آدمی که تمامی ارزشها را ندارد، پیروی بکنید. لتعلموا خدا را. لتعلموا پیغمبر را. لتعلموا خود قرآن را؛ «افلا يتدبرون فی القرآن؟». لتعلموا اهل بیت علیهم السلام را.

آلودگی اصلاً نمی‌تواند در قلب اهل بیت راه یابد

﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا﴾؛ هم «يُذْهِبُ عَنْكُمُ الرِّجْسَ» می‌گوید و هم «و يطهرکم تطهیراً». «رِجْس»، «نَجَس»، «خَبِيث»، «رِيم» لغاتی است، که در قرآن آمده است.

می‌گوید «لِيُذْهِبَ»؛ نمی‌گوید «لِيَزُولَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ». آیه خیلی دقیق، تنظیم شده است. «لِيَزُولَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ» یعنی این که شما بخیل بودید، ما بخل را پاک کردیم؛ حریص بودید، ما حرص را پاک کردیم؛ متکبر بودید، ما تکبر را پاک کردیم. اگر می‌گفت «لِيَزُولَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ»، یعنی ما، آلودگی‌ها را از عقل و قلب و روان شما شستیم. اما می‌گوید: «لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ»؛ ما، از زمانی که به دنیا می‌آیید، تا لحظه آخر عمرتان، هر نوع، آلودگی را از شما فراری می‌دهیم. حرص، بخل، کبر، بدبینی، اصلاً نمی‌تواند که در وجود شما، بنشیند. علاوه بر این که آلودگی‌ها را از شما فراری دادیم، تمام پاکی‌ها را هم بهتان دادیم. «و يطهرکم تطهیراً»، همه پاکی‌ها، چه پاکی‌های عقلی، چه پاکی‌های قلبی، چه پاکی‌های روانی، چه پاکی‌های اخلاقی، چه پاکی‌های عملی، همه را به شما، اهل‌بیت، دادیم. چون لیاقت داشتید؛ چون شایستگی داشتید؛ چون ظرفیت و گنجایش داشتید.



روایتی از تواضع در برابر امام

یک روایتی را برایتان بگویم. بسیار روایت پرقیمتی است. خودم به این روایت، خیلی علاقه دارم؛ دوست دارم این روایت را. من، پنجاه سال است با روایات اهل بیت علیهم السلام، سروکار دارم؛ پنجاه سال. اگر بگویم، حدود شصت درصد روایات معارف را (نه فقه را) دیدم، بیراه نگفتم. من، نزدیک به شش هزار، روایت را در کتاب‌هایم، ذکر کرده‌ام. سه سال طول کشید، کل اصول کافی را من ترجمه کردم. این روایت، از نخبه روایات است.

حضرت صادق علیه السلام یک پسر به نام "علی" دارند، که اسمش، زیاد در روایات آمده؛ علی ابن جعفر. هم در روایات فقهی و هم در روایات مربوط به معارف، "عن علی ابن جعفر" زیاد آمده. این فرزند امام صادق علیه السلام، بسیار آدم متدین، مومن، و عاشق اهل بیت علیهم السلام بود. این را دقت بفرمایید؛ عاشق اهل بیت. آدمی بود که در مقابل اهل بیت، یک ارزن تکبر نداشت؛ که بگوید من فرزند امام صادق علیه السلام هستم؛ من یکی، امام باقر علیه السلام هم یکی. من یکی، موسی ابن جعفر علیه السلام هم، یکی. هرگز چنین چیزی به ذهنش نمی‌آمد. امام صادق علیه السلام که از دنیا رفت، فرزند کوچکتر امام صادق علیه السلام، که از علی ابن جعفر نیز، کوچکتر بود، به امامت رسید.

امامت، جعل و اراده الهی

چه کسی موسی ابن جعفر علیه السلام را به امامت رساند؟ فقط اراده الله؛ همین. نه کار امام صادق علیه السلام بود؛ نه کار پیغمبر صلی الله علیه و آله. خدا، در سوره انبیاء علیهم السلام، می‌گوید: «وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا». در سوره بقره، به ابراهیم علیه السلام می‌گوید: «إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا»؛^۱ مقام امامت را، من دارم به تو می‌دهم. ابراهیم علیه السلام، بعد از شنیدن این مسئله، برگشت گفت: «وَمِنْ ذُرِّيَّتِي»؛ در فرزندان من هم، این مقام را قرار می‌دهی؟ مقام امامت، کار خداست؛ کار وصیت نیست؛ کار امام قبلی نیست؛ کار پیغمبر صلی الله علیه و آله هم نیست. قرار دادن امامت، به عهده شخص پروردگار است.

۱. انبیاء: ۷۳.

۲. بقره: ۱۲۴.



موسی ابن جعفر علیه السلام، امام شد. ما در مملکت، چند میلیون برادر داریم که با هم‌دیگر، اختلاف دارند؛ با هم‌دیگر نمی‌سازند. نسبت به هم‌دیگر متکبر هستند. او می‌گوید من، او می‌گوید نه، من؛ او می‌گوید تو کی هستی؟ این می‌گوید تو کی هستی؟ برادرهایی داریم که بیست سال، سی سال با هم قهرند؛ یعنی دائم در حال گناه هستند. وقتی موسی ابن جعفر امام شد، علی ابن جعفر، تا روز شهادت موسی ابن جعفر علیه السلام، مطیع صددرصد برادرش بود.

متوجه نشدید چه شد؛ علی ابن جعفر، عالم بود؛ ورزیده بود؛ روایت‌شناس بود؛ قرآن‌شناس بود. برادر کوچکترش امام شده! اما تا لحظه شهادت موسی ابن جعفر علیه السلام، صرفاً مطیع موسی ابن جعفر علیه السلام بود. موسی ابن جعفر علیه السلام، از دنیارفت؛ امامت، در حضرت رضا علیه السلام، طلوع کرد. حضرت رضا علیه السلام، پسر برادر علی ابن جعفر است. ما در کشورمان، افراد زیادی داریم، که می‌گویند: این بچه برادرم است، مهم نیست؛ چیزی نیست؛ خودم را عشق است. تو رفتی سراغ بچه برادرم؟ حالا بچه برادرش، امام واجب‌الاطاعه شد. تا روز شهادت حضرت رضا علیه السلام، علی ابن جعفر، صددرصد، مطیع امام هشتم علیه السلام بود. حالا سنش، نود سال شده. پدرش، امام صادق علیه السلام را دیده؛ برادرش، موسی ابن جعفر علیه السلام را دیده؛ حضرت رضا علیه السلام را دیده. نزد سه امام، زانو زده؛ درس گرفته؛ به ایمانش افزوده؛ یک معلم شده.

در مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله نشسته؛ چهل‌پنجاه دانشجوی علوم دینی، دورش حلقه زدند. علی ابن جعفر، در حال درس دادن، روبه‌روی در ورودی حرم، نشسته. طلبه‌ها، پشت به در حرم هستند. یک مرتبه، این پیرمرد نود ساله، در اوج درس، مثل اسفند روی آتش، از جا پرید. از کنار این پنجاه‌شصت تا طلبه، با عجله، تا دم در مسجد آمد. یک بچه هفت‌هشت ساله، وارد مسجد شد. علی ابن جعفر خم شد، دست این بچه را بوسید؛ به چشمش کشید. با ادب، کنار ایستاد؛ تا آن بچه رد شد و رفت طرف قبر پیغمبر صلی الله علیه و آله. علی ابن جعفر نیز برگشت سر درس. طلبه‌ها، خیلی تعجب کردند. یک پیرمرد نود ساله، به چه دلیلی، درس را قطع کرد، بلند شد، با عجله، دوان‌دوان، تا دم در حرم رفت؛ بعد هم خم شد، دست یک بچه هفت‌هشت ساله را بوسید؟ اصلاً باور کردنی نبود این کار. گفتند که آقا! این چه کاری

بود کردید؟ فرمود: " این بچہ ہفت ہشت سالہ کہ از در وارد شد، حضرت جواد علیہ السلام، امام زمان من، امام واجب الاطاعہ من است."

رضایت بہ تقدیر الہی

اینجا دیگر ہمہ مان بہ وضع فعلی مان قانع بشویم. ہمین امشب، ما ہر ایرادی داریم را از دل و فکرمان بیرون کنیم. چرا خدا من را این شکلی آفرید؟ چرا بہ او پول زیادی داد و بہ من نداد؟ چرا من دو تا بچہ دارم و او پنج تا دارد؟ چرا من بچہ دار نشدم؟ چرا من یک ثروتمند معروف نشدم؟ چرا من یک کارہای نشدم؟ تمام این چراہا، کنار این روایت، باید دور ریختہ بشود. بہ طلبہ ہا گفت: "اگر پروردگار، در این محاسن سفید من، لیاقت امام شدن را می دید، من را امام قرار می داد؛ ولی خدا دید کہ من لیاقت این مقام را ندارم. اما این بچہ ہفت ہشت سالہ، این لیاقت را دارد و مقام امامت را بہ او داد. پس بر من واجب است کہ از او اطاعت کنم".^۱ این شیعہ است. این، یک شیعہ واقعی است.

"کی گفته من خمس بدهم؟"، یعنی من مطیع قرآن و امام نیستم؛ تمام. "کی گفته من زکات بدهم؟"، یعنی من مطیع قرآن و امام و پیغمبر نیستم. "کی گفته من نماز بخوانم؟"، یعنی من مطیع خدا و قرآن و پیغمبر و امام نیستم. "کی گفته من با پولم بہ قوم و خویش ہایم کمک بکنم؟ بہ من چہ؟"، یعنی من مطیع خدا و پیغمبر و قرآن و امام نیستم. در این موقعیت ہا، انسان امتحان می شود؛ رفوزہ می شود و با کلہ، بہ جہنم می رود.

انسان خاکی، محل معرفت الہی

این شناخت، واجب است. ما، صدسال پیش، در این مملکت، خاک روی زمین بودیم؛ اسبہا از رویمان راہ می رفتند؛ خرہا راہ می رفتند؛ شترہا راہ می رفتند؛ پہن می ریختند روی آن خاک؛ ولی این خاک، سبزی داد؛ ہندوانہ داد؛ طالبی داد؛ بادمجان و خیار داد؛ سیب داد؛ پرتقال داد؛ چرای گوسفند شد. پدر و مادر ما ازدواج کردند و از محصولات سیفی و سبزی و

۱. کافی (ط - دار الحدیث)، ج ۲، ص ۱۰۴.



میوه و گوشت حلال خوردند. آن خاک که وارد گیاهان و گوشت شد، نطفه شد و رفت در رحم مادر و خدا ما را ساخت و آورد در دنیا. برای چه چیزی؟ من که با آن ذلت، خاک بودم و هر حیوانی، روی من پا می گذاشت و پهن می ریخت! حالا چرا من را تبدیل به چنین انسانی کرده؟ قرآن جواب داده: «لتعلموا»؛ می خواستم ظرف وجود این خاک زنده، محل معرفت بشود. می خواستم این خاک، طلای بیست و چهار عیار بشود. او را ساختم که طلا شود. یک روزی خاک بود و هر حیوانی از رویش راه می رفت؛ ولی من این خاک را با گیاه شدن و گوشت شدن تصفیه کردم. ﴿مِنْ نُّطْقَةٍ أَمْشَاجٍ بَتَّلَيْهِ﴾^۱؛ به یک انسان در حالت احسن تقویم، تبدیل کردم؛ به ظرفی دارای معرفت به خودم تبدیل کردم؛ دلش، کعبه من بشود. روحش، متصل به من بشود. ﴿نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي﴾^۲؛ اعضا و جوارحش، کارگاه عمل صالح بشود. نفسش، صفحه اخلاق حسنه بشود. چه کسی از این خلقت راضی نیست؟ خاک بی ارزش را با علم، با معرفت، با اخلاق، با عمل، تبدیل به طلای بیست و چهار عیار انسانی کرده؛ چه کسی راضی نیست؟

شناخت و تبعیت از اهل بیت، تنها راه نجات

هر کسی راضی نیست، باید دعا کند که خدا، برای ابد، وجودش را بگیرد و دوباره، همان خاکی بشود که سگ و گربه و شتر و الاغ، از رویش راه بروند و دستشویی هم بکنند؛ ولی باید به او گفت: خدا این دعا را مستجاب نمی کند. یعنی در اراده اش نیست، که آفریده شده را به روزگار اولش برگرداند.

حالا می گوید: باشد! من را بر نمی گرداند. آزاد بگذارد، که هر کار دلم می خواهد انجام دهم؛ هر شهوتی، هر زنایی، هر تجاویزی، هر ظلمی، هر همسایه آزاری، هر خوردن مال مردمی، هر تجاوز به حقی. جهنم هم نبرد. جواب قرآن، این است که این دعا هم مستجاب نمی شود. تو شمر بشوی! یزید بشوی! قاتل بشوی، زمین های مردم را غصب کنی، مال مردم را بخوری،

۱. انسان: ۲.

۲. حجر: ۲۹.

همسایه را بیچاره کنی، آبروی مردم را ببری، عمرت را به بیکاری بگذرانی، هر گناهی بکنی، اما جهنم نبرمت؟! نه. حتما به جهنم می‌برمت.

بگوید: من را جهنم نبر. می‌گوید: می‌برم. بگوید: من را به خاک برگردان، که در عالم، وجود نداشته باشم. می‌گوید: این کار را هم نمی‌کنم. راه سوم می‌ماند. او را بشناسیم؛ خودش راه، پیغمبرش راه، قرآنش راه، اهل بیتش راه. به مسئولیت‌هایمان هم عمل بکنیم. ما را برای ابد، ببرد بهشت. همین یک راه می‌ماند. راه دیگری نیست.

مصالح ساختمان انسانیت چیست که انسان، انسان الهی بشود؟ به تعبیر سوره آل عمران: «رَبِّيُّونَ» بشود؛ یک جمعیت پروردگاری؛ یک جمعیت تربیت شده الهی. راه انسان الهی شدن، این است که بشناسد. راه دیگری ندارد. ﴿وَكَأَيِّنْ مِنْ نَبِيٍّ قَاتَلَ مَعَهُ رِبِّيُّونَ كَثِيرًا﴾؛ چه تعداد پیغمبرانی داشتیم که در مبارزه با باطل، همراهشان مردان خدایی بسیار و انسان‌های الهی شرکت داشتند! اگر آدم، خدا را بشناسد و به حرفش گوش بدهد؛ پیغمبر راه، ائمه راه، قرآن را بشناسد و اطاعت کند، ربیون می‌شود.

علی ابن جعفر، باید علی ابن جعفر باشد؛ امام رضا علیه السلام هم، باید امام رضا علیه السلام باشد. امام رضا علیه السلام، به امامتش راضی است؛ علی ابن جعفر هم، به مأموم بودن، راضی است. آدم راضی هم راحت زندگی می‌کند. اینهایی که با خدا رفیقند، هیچ ایرادی به خدا نمی‌گیرند. به قول تهرانی‌ها: اگر کنارش بشینی و بگویی که چقدر بی‌ریختی! می‌گوید: به تو چه! تو، من را بی‌ریخت می‌بینی. کسی که من را نقاشی کرده، خیلی هم خوشگل می‌بیند. چرا ایراد می‌گیری؟.

چرا بچه نداری؟ بچه که دست من نیست. در قرآن مجید، محبوب من، اعلام کرده که ﴿وَيَجْعَلُ مَنْ يَشَاءُ عَقِيمًا﴾؛^۲ به هر کسی که بخواهد، بچه نمی‌دهد. شاید من جزء آن کسانی هستم، که به آنها بچه نمی‌دهد؛ به تو چه!

چرا با این زرنگی، دو سه میلیارد پول نداری؟ به تو چه! خدا به من گفته: برو کار کن. گفته: کار عبادت است. گفته: کاشتن درخت، کاشتن صیفی‌جات، کاشتن گیاه، عرق ریختن

۱. آل عمران: ۱۴۶.

۲. شوری: ۵۰.



در مغازه، کار کردن در کارخانه، عبادت است. من دارم خدا را عبادت می‌کنم. به تو چه که فضولی می‌کنی! مگر خدا من را برای دو سه میلیارد پول ساخته؟ مگر قیمت من، دو سه میلیارد است؟ قیمت من، عبادت است. قیمت من، توحید است. قیمت من، نبوت است. قیمت من، تبعیت از امامت است. قیمت من، معاد است. همه این قیمت‌ها را هم دارم؛ خیلی هم خوش هستم. خیلی.

برای چی ساختم شما را؟ برای اینکه شناخت پیدا کنید. دیگر به «لیعرفون»، نیاز نیست؛ خودش دارد می‌گوید: «لتعلموا». وقتی هم که آدم را ساخت و گل آن را به این شکل درآورد، به ملائکه فرمود: «وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ»؛ من از روح خودم به این گل دمیدم و او را زنده کردم؛ پس به او احترام بگذارید؛ سجده کنید. از روح خودش در او دمید؛ این اولین نعمت خدا بود. دومین نعمتی که به آدم داد، این بود: «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا»؛ معرفت به او داد. شناخت به او داد. چقدر شناخت مهم است!

راه شناخت اهل بیت

یکی این که بلند شوم، غربت بکشم، بروم قم، نجف، یک حوزه علمیه پیدا کنم، بیست سال حسابی بخوانم. بعد، با شناخت این منابع، برگردم. خداشناس، قرآن شناس، معادشناس، اهل بیت شناس بشوم. جان همه این‌ها هم، اهل بیت علیهم‌السلام است. این را بعداً برایتان ثابت می‌کنم. هم قرآن می‌گوید، هم روایات: خداوند، از ازل، اراده نکرده که کسی را بدون اهل بیت علیهم‌السلام، قبول بکند.

خدا، با بندگان قرارداد گذاشته که بعد از بعثت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم، راه قبولی شما، اتصال به اهل بیت علیهم‌السلام است؛ از اول قرار گذاشته. اگر کسی بدون اهل بیت علیهم‌السلام وارد قیامت بشود، عذری ندارد؛ می‌گوید: برو جهنم. من از اول قرارداد کرده بودم که با اهل بیت وارد محشر

۱. حجر: ۲۹.

۲. بقره: ۳۱.

شوی. چون ما با اهل بیت، خدا را درست می‌شناسیم. ما با اهل بیت، پیغمبر ﷺ را درست می‌شناسیم. ما با اهل بیت، حلال و حرام را درست می‌شناسیم. اهل بیت، نمی‌گذارند که ما، از جاده هدایت بیرون برویم.

اسلام بدون اهل بیت، اسلام منحرف

یک روز من در خیابان‌های دوی، در ماشین بودم. دیدم، روی شیشه یک فروشگاه خیلی بزرگ، نوشته الخنزیر الحلال، موجود؛ خوک حلال، موجود است! به راننده گفتم: مگر خوک هم حلال می‌شود؟ مگر خدا در قرآن نمی‌گوید ﴿حَرَّمَ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةَ وَالدَّمَ وَخَالَخَنِزِيرٍ﴾؟^۱ شیعه بود. گفت: آقا اینها می‌گویند: خوک بیابانی به خاطر اینکه آشغال و نجاست خورده، گوشتش حرام است؛ اما علمای ما، فتوا دادند، که اگر بچه‌خوک را با غذای تمیز، با علف تمیز، با گیاه تمیز، بزرگ شود و دیگر نجاست‌خور نباشد، گوشتش، حلال است. ولی اهل بیت ﷺ ما را از راه هدایت بیرون نمی‌برند.

علمای اهل سنت، مجوز دادند، که اگر کسی، با مانع، زنا بکند، زنا حساب نمی‌شود و حرام نیست. در کتابهایشان موجود است. جدیداً فتوا دادند که برای محرم شدن اداریه‌ها با هم، خانم‌های شیردار اداری، با چهار دفعه، شیر دادن به همکارش، محرم می‌شود. دینی دارند که با همه چیز می‌سازد.

شیخ بهائی می‌گوید: یک زن بدکاره بود. اول صبح که بیدار می‌شد، وضو می‌گرفت. بعد از وضو، تا ظهر با پنج تا شش تا مرد، زنا می‌کرد. بعد بلند می‌شد نماز می‌بست. یک نفر به او گفت: این وضوی تو، با این شش تا زنا، باطل نشده؟ می‌گفت: نه! وضوی من بتون آرمه است؛ زنا باطلش نمی‌کند.

اما اهل بیت ﷺ، تمام برنامه‌هایشان، برنامه‌های صددرصد الهی و حکیمانه است. مردم ولایت‌مدار ابرقو! والله، بدون اهل بیت، خدا شناخته نمی‌شود.



من روبروی ناودان طلا، نشسته بودم. به یک عالم غیرشیعه، گفتم: امشب چه شبی است؟ گفت: شب جمعه. گفتم: دعا مستجاب است؟ گفت: بله؛ چون شبهای جمعه، خدا صندلی‌اش را از عرش، می‌آورد آسمان اول. روی آسمان اول می‌گذارد. اینها اینقدر خوابند، که نمی‌دانند، آسمان طاق نیست! جو است. بامیلیاردها ستاره. گفت: می‌آید آسمان اول؛ صندلی‌اش را می‌گذارد و می‌نشیند و پاهایش را هم، رو به زمین، دراز می‌کند. از عرش می‌آید، که صدای دعاها را بشنود؛ چون اگر برود بالاتر نمی‌شنود. این خدای غیرشیعه است.

وجود پیغمبر اسلام برای غیرشیعه، با هر گناهی سازگار است. اگر اهل بیت علیهم‌السلام، در زندگی ما نباشند، ما، کافر می‌مانیم؛ ما، مشرک می‌مانیم؛ ما، خدا را جسم می‌دانیم؛ ما، حقایق مان از بین می‌رود؛ ما، گوشت خوک را حلال می‌کنیم؛ ما، زنا با مانع را حلال می‌دانیم؛ اگر اهل بیت نباشند.

معرفت، مبدأ هر حرکت

چه روایت عجیبی است این روایت! کلام امیرالمومنین علیه‌السلام، به کمیل ابن زیاد است: «يَا كَمِيلُ مَا مِنْ حَرَكَةٍ إِلَّا وَ أَنْتَ مُحْتَاجٌ فِيهَا إِلَى مَعْرِفَةٍ»؛ ای کمیل! قدمی را در این زندگی بر نمی‌داری، مگر اینکه، نیازمند شناخت هستی؛ این قدمی که می‌خواهی برداری، این نگاهی که می‌خواهی بکنی، این حرفی که می‌خواهی بزنی، این مطلبی که می‌خواهی گوش بدهی، این لقمه‌ای که می‌خواهی بخوری، حق است یا باطل. حتی یک پلک زدن، به شناخت نیاز دارد.

یک راه این است که بروم قم. بیست سال، سی سال، درس بخوانم. همه که نمی‌توانند بروند قم؛ لازم هم نیست همه بروند. راه دوم، این است که در همه شهرها، مجالس ماه رمضان و محرم و صفر، با عالم اداره شود؛ با عالم.



امروزه شرکت در مجالس واجب است

برای سینه زدن و گریه کردن و زنجیر زدن، مداحی خوب است؛ اما مداحی شناخت نیست؛ علم نیست. عزاداری مستحب است؛ اما شناخت واجب است؛ واجب. در این روزگار پرفساد، شرکت شما در این مجالس، مستحب نیست؛ واجب است. اگر در بین شما جوانها، افرادی، حافظه و ذهن خوب دارند و می‌توانند طلبه بشوند، واجب است بروند قم؛ بروند و ملای واقعی بشوند و به سمت مردم برگردند؛ واجب است. واجب نیست که همه، به دانشگاه بروند؛ اما معرفت دینی پیدا کردن، واجب است. این منطقه، منطقه عالم خیز بوده. این منطقه، منطقه دانشمندخیز بوده. شما جوانها، عمرتان را حرام نکنید. یک عده‌ای که ذهن درسی دارید، بیست سال بروید و یک انسان کامل عالم، برگردید بین مردم. یک قطعه بسیار نابی برای شناخت اهل بیت آماده کردم که انشاءالله، در جلسه بعد، برایتان بگویم. دیشب، درباره امیرالمومنین علیه السلام، یک رباعی خواندم؛ امشب هم باز، از امیرالمومنین علیه السلام بخوانم. پیغمبر می‌فرماید بدانید که از علی حرف زدن، عبادت است؛ «ذُكِرَ عَلِيٌّ عِبَادَةٌ»^۱.



جلسه سوم

ولایت، جاری در همه زندگی

این دو کلمه را حتما همه شما شنیدید، یا در ضمن مطالعه، در کتاب دیدید: کلمه بسیط و مرکب. بسیط، در عالم ماده، به معنای عنصری است که یک حقیقت است؛ اما مرکب، عنصری است که از دو حقیقت، سه حقیقت، چند حقیقت، ترکیب شده و یک جنس لازمی را به وجود آورده.

تبیین معنای بسیط و مرکب

در عالم معنویت، مثال مرکب را می‌توان به ولایت زد. اگر از یک عالمی که به قرآن و روایات تسلط دارد، پرسیده شود: آیا ولایت اهل بیت علیهم‌السلام، یک حقیقت بسیط است؟ به عبارت دیگر: تنها، یک واقعیت قلبی است؟ به فکر، به روح، به نفس، به اعضا و جوارح، به حرکات انسان، کاری ندارد؟ فقط یک امر قلبی است؟ یک کیفیت است؟ یا نه؛ ولایت، یک حقیقت ترکیبی است؟ یعنی، چند واقعیت، به هم‌دیگر، گره زده شده و به عنوان ولایت، جلوه کرده است؟ کدامشان است؟

در پاسخ به این پرسش: ما می‌بینیم که علمای بزرگ شیعه، چهره‌های برجسته و آگاه به مکتب اهل بیت علیهم‌السلام، ولایت را امر بسیط نمی‌دانند. به عبارت علمی، ولایت را یک کیفیت خالص قلبی نمی‌دانند. چون معنی هم ندارد که برای یک کیفیت خالص نهانی در وجود انسان، این قدر روی آن، در قرآن و روایات، سرمایه‌گذاری شده باشد؛ تاکید شده باشد. و



ولایت همراه با معرفت

حتی در بعضی روایات بسیار مهم، ائمه طاهرین علیهم السلام، با قاطعیت فرمودند: هیچ عمل عمل‌کننده‌ای، بدون ولایت اهل‌بیت، پذیرفته نخواهد شد؛ و هر مرد و زنی که بی‌ولایت اهل‌بیت، وارد قیامت بشوند، دست خالی وارد می‌شوند و چیزی ندارند. علت هم دارد. علتش این است که ما، معارف واقعی الهی را جز از طریق اهل‌بیت علیهم السلام، نمی‌توانیم به دست بیاوریم. آن «قال رسول الله»، که اهل‌بیت بیان می‌کنند، صددرصد درست است؛ ولی خارج از ولایت اهل‌بیت، «قال رسول الله» های کتابهای غیرشیعیه، نوعاً قابل رد و از نظر عقلی و علمی، پذیرفته نیست. آن توحیدی که اهل‌بیت علیهم السلام می‌گویند، همان توحید پیغمبر صلی الله علیه و آله است؛ همان توحید حقیقی پروردگار مهربان عالم است. آن عمل صالحی که اهل‌بیت می‌گویند، همان عمل صالحی است که خدا، به پیغمبر، تعلیم داده است. آن قیامت و حساب و کتابی که اهل‌بیت می‌گویند، همانی است که پیغمبر فرموده. خارج از قلمرو اهل‌بیت هم، در کتاب‌های دیگران، حرف از خدا و احکام و قیامت و عقد و ازدواج و طلاق و حلال و حرام خیلی هست؛ ولی حرف پیغمبر صلی الله علیه و آله نیست؛ ولی حرف نبوت رسول خدا صلی الله علیه و آله نیست. اکثر مطالب، بعد از مرگ پیغمبر صلی الله علیه و آله، ساخته شده است. تا اواخر بنی عباس، و بعد از بنی عباس هم، مطالب ساخته شده؛ مثل ابن تیمیه، مثل محمد ابن عبد الوهاب یهودی، ولی با رنگ اسلام.

اسلام اهل‌بیت علیهم السلام، امتداد اسلام پیامبر صلی الله علیه و آله

به عبارت ساده‌تر: ما، دو اسلام داریم؛ یک اسلام پیغمبر صلی الله علیه و آله و یک اسلام بنی امیه و بنی عباس. یک اسلام اهل‌بیت و یک اسلام ابن تیمیه^۱ و محمد عبدالوهاب^۲ یهودی. کدام

۱. احمد بن عبدالحلیم معروف به ابن تیمیه حرّانی (۶۶۱-۷۲۸ق) عالم حنبلی مذهب و تاثیرگذار سلفی بود. برخی از دیدگاه‌های وهابیت در اندیشه‌های ابن تیمیه ریشه دارد.

۲. محمد بن عبدالوهاب از عالمان حنبلی مذهب و مؤسس مکتب خاص در اصول عقائد اسلامی میباشد که این مکتب بخاطر نسبت یافتن به او، «وهابی» نام گرفته است. نسل او، متولیان رهبری دینی عربستان سعودی میباشد.



اسلام، در جهت توحید و احکام و حلال و حرام و مسائل عملی و فقهی حرکت می‌کند؟ اسلامی که اهل بیت علیهم‌السلام یاد دادند. اگر پروردگار عالم، بعد از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم، اهل بیت علیهم‌السلام را به عنوان مفسران و توضیح‌دهندگان اسلام، معرفی نمی‌کرد، الان، اسلام تک‌تک ماها هم، اسلام بنی امیه و بنی عباس و ابن تیمیه و محمد بن عبدالوهاب بود. یعنی ما هم الان، اسلام سلفی بودیم؛ اسلام طالبانی بودیم؛ اسلام القاعده‌ای بودیم؛ اسلام داعش بودیم؛ اسلام قادیانی بودیم؛ اسلام علی محمد شیرازی، یعنی اسلام بهائیت بودیم.

حفظ اسلام، وظیفه اهل بیت علیهم‌السلام

چگونه آن اسلامی که خدا نازل کرده، تا حالا مانده؟ با اهل بیت؛ با زحمات اهل بیت؛ با تعالیم اهل بیت؛ با شاگرد تربیت کردن اهل بیت؛ با روایات اهل بیت. لذا می‌بینید اسلام شیعه، اسلام عقل است؛ اسلام فطرت است؛ اسلام دلیل است؛ اسلام برهان است؛ اسلام حکمت است؛ اسلام محبت است؛ اسلام نرم‌خوئی است؛ اسلام حفظ جان مردم و مال مردم و آبروی مردم است؛ اسلام به وجود آورنده خیر دنیا و آخرت است. اما در اسلام ساخت شده، اسلام اموی و عباسی و قادیانی و وهابی و حنبلی و مالکی و شافعی و ابن تیمیه این‌ها وجود ندارد.

هزینه‌های اهل بیت، برای حفظ اسلام

این، مسئله کم اهمیتی نیست. مردم، باید بدانند، که یکی از وظائف اهل بیت علیهم‌السلام، حفظ اسلام است و اهل بیت برای حفظ این اسلام، زندان رفتند؛ تبعید شدند؛ زجر کشیدند؛ تهمت زده شدند؛ در مشقت قرار گرفتند و در نهایت، خودشان و یارانشان، جان دادند و خون دادند و به مقام والا و بی‌نظیر شهادت، رسیدند؛ آن هم به دست همین اموی‌ها و عباسی‌ها و وهابی‌ها. برای حفظ اسلام، کلاس تشکیل دادند؛ سفر کردند؛ تبعید شدند؛ زندان رفتند؛ شاگرد بار آوردند؛ به مناطق مختلف فرستادند و از برکت وجودشان، حوزه‌های علمیه تشکیل شد و هزاران مفسر و فقیه و مرجع و گوینده و نویسنده به وجود آمد، که آن اسلام واقعی حفظ بشود.

ولایت همراه با معرفت

من در یکی از خیابان‌های فرانسه، با همین لباس، با دو نفر، داشتم پیاده می‌رفتم. می‌گفتند: "ما، یعنی غربی‌ها، نه با هسته‌ای شما مخالفت داریم؛ نه با پیشرفت علم شما مخالفت داریم؛ نه با طب شما مخالفت داریم؛ نه با دانشگاه‌هایتان مخالفت داریم؛ نه با اتم‌سازی شما مخالفت داریم. تمام این کارهایی که داریم علیه شما می‌کنیم، فقط برای این است که در فشار قرار بگیرید و مکتب شیعه و اهل‌بیت را زمین بگذارید؛ یا بی‌دین شوید؛ یا مسیحی یا یهودی. به این علت که دین شما، دین علم و حکمت و عقل و محبت است، شکست نمی‌خورد. ماندنی و دائم است. به دین شما مشتری اضافه می‌شود. اگر یک روزی، به ما اعلام کنید که ما، برای همیشه، دست از اهل‌بیت (مخصوصاً دو نفر؛ من مدرک کتبی این را هم پیدا کردم: حضرت ابی‌عبدالله الحسین علیه السلام و از امام دوازدهم علیه السلام) بردارید، ما کاری به کارتان نداریم. حتی اگر سانتری‌فیوژ درست بکنید. اصلاً بمب اتم بسازید. دین شما، همه دین‌ها را دارد شکست می‌دهد. دین شما، مسیحیت را کمرشکن کرده؛ یهودیت را کمرشکن کرده؛ اسلام‌های غیرشیعه را به ذلت نشانده."

این ولایت، بسیط نیست. یک کیفیت باطنی نیست که من بگویم: من منصوب به اهل بیت هستم. امام باقر علیه السلام می‌فرماید: جابر! همین که یک نفر بگوید، من منصوب به اهل‌بیت هستم، کار تمام است؟ پرونده تمام است؟ خیر.

اهمیت رشد و بیداری مردم، نزد اهل‌بیت علیهم السلام

چیزی که برای اهل‌بیت، خیلی اهمیت داشته، رشد عقلی مردم بوده است؛ رشد فکری مردم بوده؛ رشد اخلاق و عمل مردم بوده؛ اتحاد مردم بوده؛ عالم شدن مردم بوده؛ یکی شدن مردم بوده؛ آباد کردن دنیا، به وسیله شیعه بوده. هدفشان این بوده، که شیعه در دنیا بیکار نباشد. کار مادی داشته باشد. کار معنوی داشته باشد. امام صادق علیه السلام می‌فرماید: اگر کار به جایی بکشد، که یک جوان، از مکتب ما، جز با تازیانه، آگاه نشود، حاضر هستم، بزنم و بیدارش کنم. هدف اهل‌بیت، این بوده که مردم با بیداری، زندگی کنند. هدف ادیان دیگر این است که مردم، با خواب زندگی کنند؛ با غفلت زندگی کنند. هدف اهل



بیت بیداری بوده. دزد که داخل خانه آدمی که بیدار است، نمی‌آید. بیدار، چهار چشمی صندوقش را می‌پاید؛ طلایش را می‌پاید؛ پولش را می‌پاید؛ سندش را می‌پاید؛ زندگی‌اش را می‌پاید. دزد که به آدم بیدار نمی‌زند. دزد، به آدم خواب می‌زند. چقدر، برای این بیداری، زحمت کشیده شده! چقدر، برای این بیداری، زندان‌ها رفته شده؛ تبعیدها رفته شده؛ زجرها کشیده شده؛ چه جوانان و مردان و زنانی، قبول شهادت کردند و با خونشان، جلوی دشمن را ببندند. بیداری، بینایی، اندیشه، فکر، دانستن، همه اینها، در قلمرو اهل بیت علیهم‌السلام، ظهور می‌کند.

چرا دو میلیارد مسیحی، علیه کلیسا قیام نمی‌کنند؟ کلیسایی که فقط، درس شرک می‌دهد و درس خواب کردن. در خواب هم، دائم برایشان لالایی می‌گویند، که خواب بمانند. چرا دو میلیارد نفر، زیر بار یک آدم هفتاد و پنج ساله در واتیکان، می‌روند؟ کسی که می‌گوید: خدا ترکیبی از وجود مریم علیها‌السلام، مسیح علیه‌السلام و روح القدس است. اگر این سه، با هم شریک نمی‌شدند، عالم خدا نداشت! چرا دو میلیارد نفر، قبول کردند این‌ها را؟ چرا دو میلیارد نفر، زیربار رفتند؟ من در کلیسای اوکراین ایتالیا، از کشیش‌های کلیسا و کاردینال‌ها سوال کردم. گفتم: که از نظر ریاضی، برای من ثابت بکنید، که یک، مساوی با سه است یا سه مساوی با یک است؟

گفت: نه. گفتم: پس چرا می‌گویید که خدا یگانه است، ولی مرکب از سه نفر است؟ شما می‌گویید: عالم یک خدا دارد؛ ولی این یک خدا عبارت است از عیسی علیه‌السلام، مریم علیها‌السلام و روح القدس. این که شما می‌گویید، یعنی یک مساوی با سه است و سه مساوی با یک؛ این را چطور برای من حل می‌کنید؟ شب جمعه است به صاحب امشب، که شخص پروردگار است قسم؛ تنها جوابی که به من دادند، این بود که امر تعبدی است. دلیل ندارد. چشمت کور، باید قبول کنی که یک مساوی با سه است و سه مساوی با یک. این جوابشان. چرا دو میلیارد نفر، پذیرفتند که یک مساوی با سه است؟ چون خوابند. چرا خوابند؟ چون دو هزار سال، کلیسا خوابشان کرده.

چرا خاخام یهود، جدیداً فتوا داده که فقط، یهودی انسان است. کل انسان‌های کره زمین، حیوان و بارکش یهود هستند. چرا یهودی‌ها قبول کردند؟ چون خوابند. چون خاخام‌ها خوابشان کردند. حالا شما تفنگ را به آدم خواب بده؛ بگو برو افغانستان را درو کن؛ تا حالا، بالای یک میلیون نفر را کشته‌اند. برو عراق را درو کن؛ یک میلیون نفر را کشته‌اند. برو یمن را یک سال و نیم، بمباران کن؛ زن و بچه، همه را در آتش بمب‌های آتش‌زا، بسوزان. چرا خلبان می‌رود این کار را می‌کند؟ چون خواب است.

تفاوت اسلام اهل بیت و اسلام منحرفی

اما اهل بیت علیهم‌السلام به ما چه می‌گویند؟ یک حرف اهل بیت به ما این است: امیرالمومنین علیه‌السلام می‌گوید: والله! اگر هفت آسمان را (که سر و ته آن را هیچکس نمی‌داند)، با هر چه سرمایه در آن است، به من بدهند و بگویند که علی! این سند محضری ملکی هفت آسمان و سرمایه‌های زیرش به نام تو، یک پوست جو، در دهان یک مورچه است، از بغل دیوار می‌رود. برو، این پوست جو را از دهان مورچه، بکش؛ والله (قسم جلاله است)، زیر بار این گناه، نمی‌روم. اما اسلام وهابیت می‌گوید: برو همه دانشگاه‌های یمن را خراب کن؛ مدرسه‌ها را خراب کن؛ بازارها را خراب کن؛ پول به خلبان یهودی بده، برو مردم را درو کن؛ برو افغانستان را درو کن؛ برو عراق را درو کن؛ برو حرم امام عسکری علیه‌السلام را تکه‌تکه کن؛ برو حرم سید محمد علیه‌السلام را نابود کن؛ برو در بازار بغداد، درجا، سیصد نفر را قطعه‌قطعه کن! شما حاضر هستید این کار را بکنید؟ در ابرقو، یک نفر شیعه، در شیراز، در اصفهان، در تهران، در یمن، یک شیعه می‌توانید پیدا بکنید، که جلیقه انفجاری را بپوشد؛ دم یک مدرسه منفجر کند؟ نه؛ چون شما، در مدرسه اهل بیت علیهم‌السلام تربیت شده‌اید. شما، فرزندان مدرسه‌ای هستید، که شاعر این مدرسه، می‌گوید: میازار موری که دانه‌کش است. چیزی که علی یاد فردوسی داد: میازار موری که دانه‌کش است، که جان دارد و جان شیرین خوش است.



ولایت، یک امر مرکب است. تنها، امر قلبی نیست. ولایت، آزادی از گناه است. ولایت، پخته شدن عقل است. ولایت، عالم شدن است. ولایت، آزادگی است. ولایت، ایستادن در برابر ظلم است. ولایت، شهادت برای حفظ اسلام است. این، ولایت است که به یک منطقه، با یک جمعیت محدود، دوپست و هفتاد شهید هدیه می‌دهد؛ شهدایی، برای بیرون راندن دشمن از حوزه دین. این ولایت است.

ارزش شیعیان با معرفت، در چشم ائمه علیهم‌السلام

چقدر هم، اهل بیت، برای شیعیان‌شان، احترام قائل بودند! چقدر به شیعه واقعی، عشق می‌ورزیدند! چقدر برای شیعه، ارزش قائل بودند! امام هشتم علیه‌السلام، دو سالی که ایران بودند، در شهر مرو^۱، سکنی داشتند؛ که خیلی از مشهد دور است. مامون، داشت حضرت علیه‌السلام را با خودش از مرو به بغداد می‌برد، در مسیر، در این شهر، امام علیه‌السلام را شهید کرد. امام، اصلاً، یک روز هم، مقیم این شهر نبوده. در شهر مرو، اول غروب، در خانه را زدند. امام هشتم علیه‌السلام خودشان آمدند دم در، در را باز کردند. اسماعیل بزنطی^۲، یک شیعه ایرانی عاقل، حکیم، باسواد، با تقوا، با اخلاق و اهل عمل صالح است. یعنی، همه خصوصیت‌های یک شیعه مورد پسند اهل بیت را داشت. امام هشتم در را باز کرد. اسماعیل عرض کرد: یابن الرسول الله! پرسشی دارم؛ بپرسم و جواب بگیرم و بروم؟ فرمود: نه؛ من دم در، جوابت را نمی‌دهم؛ بیا تو. رفت داخل. می‌گوید: لذتی بردم. حضرت رضا علیه‌السلام را زیارت کردم. حاضر نشد دم در من را نگه دارد. با چه محبتی، به من تعارف کرد بیا داخل خانه. سوال کردم؛ جوابم را داد. وقتی جوابم را داد، گفتم: یابن الرسول الله! اجازه می‌دهید بروم؟

۱. مرو شهری باستانی در فرارود و از شهرهای مهم خراسان بزرگ بوده که امروز کشور ترکمنستان واقع شده است. حضور امام رضا علیه‌السلام در سالهای ۲۰۱ تا ۲۰۳ ق در این شهر موجب علاقه‌مندی بسیاری از مردم این شهر به حضرت و آشنایی آنان به تشیع شد.
۲. احمد بن محمد بن ابی نصر بزنطی (۱۵۲-۲۲۱ ق) از عالمان متقدم شیعه در کوفه که در شمار اصحاب امام کاظم علیه‌السلام و امام رضا علیه‌السلام و امام جواد علیه‌السلام و نیز از اصحاب اجماع است.

ولایت همراه با معرفت

فرمود: کسی منتظرت نیست؟ گفتم: نه. فرمود: شام پیش من بمان. سفره پهن کرد. امام هشتم علیه السلام، خودش با من هم غذا شد. من داشتم در ملکوت پرواز می کردم. دو نفری، در یک کاسه، دست می بردیم. شیعه ارزش دارد. ائمه علیهم السلام، شیعه را از خودشان می دانند: «شِيعَتُنَا مِنَّا»^۱. پیغمبر صلی الله علیه و آله، زمان خودش به یک نفر، مِنَّا، گفت: «سَلْمَانٌ مِنَّا»^۲. ائمه علیهم السلام می گویند: همه شیعه، مِنَّا هستند. کسانی که ولایت را قبول نکردند، از بنی امیه شدند؛ از بنی عباس شدند؛ از ابن تیمیه شدند؛ از محمد ابن عبدالوهاب، از احمد قادیانی، از حسینعلی باب شدند. اما ائمه علیهم السلام می خواهند، که ما، برای آنها باشیم. شما، هنوز در مصونیت هستید. آن ولایت مرکب، شما را نگه داشته، که انشاءالله، اگر زنده بمانم، فردا شب، توضیح می دهم.

گفت: "شامم را خوردم و سیر شدم و گفتم: یا بن الرسول الله بروم؟ فرمود: اگر کار نداری بخواب. من که از خدا می خواستم. تا صبح، خوابیدن در خانه حضرت رضا علیه السلام، مگر کم توفیقی است! گفتم: می خوابم؛ امرتان را اطاعت می کنم. فرمود: خدمتکار! (ببینید، شما چه قدر ارزش دارید!) فرمود: خدمتکار! رخت خواب خودم را بیاور. من، از مدینه که راه افتادم، یک تشک، یک متکا و یک لحاف، برای شخص خودم آوردم. اجازه هم ندادم که کسی، در این رخت خواب بخوابد. چقدر نماز شب، در این رخت خواب خواندم! چقدر در این رخت خواب گریه کردم! آن رخت خواب را بیاور و برایابی نصر پهن کن. وقتی من، ولایت اهل بیت علیهم السلام را بفهمم؛ جایگاهشان را بفهمم، یقیناً می شوم شیعه واقعی؛ نه قلابی. حرفم تمام.



۱. کافی (ط - دار الحدیث)، ج ۲، ص ۵۶۰.

۲. التفسیر المنسوب إلى الإمام الحسن العسکری علیه السلام ص ۱۲۱.

جلسه چهارم

برخی ویژگی‌های شیعه واقعی

معنای زیبای ولایت، در کتاب مجمع البحرین

یکی از علمای کم نظیر مدرسه اهل بیت علیهم السلام، "فخر الدین طریحی"^۱ است. این عالم وارسته و این انسان قرآن شناس و روایت شناس، کتابی را پدید آورده، که از زمان تالیف، تا الان، عالمان شیعه، از مقام مرجعیت گرفته، تا مقامات دیگر علمی، از این کتاب، بی نیاز نیستند. نام این کتاب، "مجمع البحرین" است. این نام، از سوره مبارکه "کهف" گرفته شده است. من مسئله ولایت اهل بیت را در این کتاب، جستجو می کردم. دیدم، هیچ کتابی، بهتر و متین تر، ولایت را معنا نکرده است. در معنایی که ایشان بیان کردند، دقت کردم، دیدم، محصولی از آیات قرآن و روایات را ترکیب کرده و معنای ولایت را ذکر کرده است. خیلی علاقه دارم که شما برادران و خواهران، به متن نورانی و ملکوتی که این مرد، نظام داده است، دقت بفرمایید. ایشان در این متن، دو کار بسیار مهم کرده: یکی معنای ولایت را در اختیار گذاشته؛ دوم هم شیعه ناب را معرفی کرده است. من، تمام متن را برایتان می خوانم و قسمت به قسمتش را که چهار قسمت است، به اندازه ای که فرصت هست، برایتان توضیح می دهم.

«الولاية، محبة اهل البيت و اتباعهم في الدين و امثال اوامرهم و نواهيهم و التأسى بهم في الاعمال و الاخلاق»^۲. این معنای ولایت و راهنما برای شیعه شدن کامل و جامع می باشد.

۱. فخرالدین بن محمدعلی طریحی (۹۷۹-۱۰۸۵) ق از مفسران قرآن کریم و عالمان امامیه و مؤلف کتاب مجمع البحرین است. علامه محمد باقر مجلسی از جمله شاگردان ایشان بودند.

۲. مجمع البحرین، ج ۱، ص ۴۶۲.

شیعه‌ای که در اصول کافی، از رسول خدا ﷺ نقل شده: «الْخَيْرُ مِنْهُ مَأْمُولٌ وَ الشَّرُّ مِنْهُ مَأْمُونٌ». این دو جمله پیغمبر ﷺ، خیلی سنگین است. من شاید، بیش از چهل سال قبل، این دو جمله را دیدم. از زمانی که دیدم، تا حالا، نسبت به خودم ترس دارم. نکنند، در قیامت، به من بفهمانند، که تو یک شیعه درست و کاملی نبودی و باید، از خیلی از فیوضات الهیه، محروم باشی. نگران هستم؛ دغدغه دارم؛ در باطن خودم، مشکل دارم؛ خدا می‌داند، که شکسته نفسی نمی‌کنم.

شیعه واقعی همیشه منشأ خیر

«الْخَيْرُ مِنْهُ مَأْمُولٌ». شیعه واقعی، کسی است که پیغمبر ﷺ، به مردم می‌گوید؛ به مسلمان؛ به یهودی‌ها؛ به مسیحی‌ها؛ به او، امید خیر داشته باشید. این، خیلی باارزش است. این حالت، زیباترین، بهترین و مفیدترین حالت یک انسان است؛ اما اینگونه شدن، کار می‌برد؛ زحمت می‌برد؛ من باید در همه زندگی‌ام، رفتارم، کردارم، اخلاقم، در تنهایی، در کنار خانواده، در جامعه، به گونه‌ای باشم، که خودم از خودم، جز امید خیر و خوبی و نیکی نداشته باشم؛ در خانواده‌ام، اقوامم، پدرم و مادرم از من، جز امید خیر نداشته باشند؛ جامعه من (تا جایی که شعاع دارم)، بخش‌ام، شهرم، یک مملکت، از من، جز امید خوبی و خیر نداشته باشند. اگر شصت میلیون نفر شیعه، در این مملکت، به گونه‌ای باشند، که جز امید خیر، به آنها نباشد، صفحه زندگی و صحنه زندگی، چه خواهد شد؟ اگر همه اهل خیر باشند، صد درصد، آفتابی غروب نخواهد کرد که در آن، کسی گرفتار به خانه‌اش برود؛ کسی دل‌مرده و غم‌زده، به خانه‌اش برود؛ کسی با اضطراب، نسبت به آینده‌اش به خانه‌اش برود. اسم این جامعه، به قول امروزی‌ها: "جامعه برین" است. به قول قرآن مجید: "جامعه الهی". به قول ائمه طاهرین: "جامعه شیعه واقعی". این یک طرف داستان شیعه است: «الْخَيْرُ مِنْهُ مَأْمُولٌ؛ هر خیری از او امید برود. زبان خیر، چشم خیر، دست خیر، پای خیر، پول خیر، قلم خیر، قدم خیر، حرکت خیر.



آیا این کار خیلی مشکلی است؟ نه؛ شدنی است. من از شانزده هفده سالگی، که وارد اجتماع شدم، اینگونه شیعه را دیدم. البته الان نمی‌شناسم ولی حسرت آنها را می‌خورم. آخرین نفری که می‌شناختم، ده سال پیش، در تهران، از دنیارفت. منی که منبر ختم بلد نیستم (نه اینکه نمی‌روم؛ هنر منبر ختم ندارم)، خودم به خانواده‌اش گفتم: کسی را دعوت نکنید؛ خودم منبر می‌روم. فکر هم نمی‌کردم که منبر را به پایان برسانم. چون از پنج دقیقه‌ای که از منبر گذشت، هر چه گفتم، مثل مادر داغ‌دیده، گریه کردم و آمدم پایین. بعد از آن هم، ده سال است که کاملاً، از آنگونه افراد، احساس تنهایی و غربت می‌کنم.

گاهی، یاد این شعر "جلال الدین" می‌افتم، در دیوان شمس:

دی شیخ با چراغ، همی گشت گرد شهر کز دیو و دد، ملولم و انسانم آرزوست

کسانی که صدای من را بعداً می‌شنوید! اجازه ندهید ایران، از این گونه افراد، کویر بشود. اگر ایران ما، از این گونه افراد، کویر شود، با جامعه انگلیس و آلمان و هلند و فرانسه و امریکا چه فرقی خواهیم کرد؟ تمام مردان و زنانی که شیعه هستند، در سرسبز نگاه داشتن درخت شیعه، در وجود خودشان، مسئولیت دارند. اگر این درخت بخشکد، ماهواره‌ها، یک شبه، تمام ارزش‌های ته مانده را آتش می‌زنند؛ تمام.

جامعه از شیعه در امان است

«الْخَيْرُ مِنْهُ مَأْمُولٌ وَ الشَّرُّ مِنْهُ مَأْمُونٌ». پیغمبر اکرم می‌فرماید: کل جامعه، از تربیت شده مدرسه ولایت اهل بیت، در امنیت هستند؛ چون می‌دانند، او اصلاً تلنگر ناحق هم، به کسی نمی‌زند. شیعه باید اینگونه باشد؛ سینه سپر کردن هم ندارد؛ این کار طبیعی شیعه است. یک روز، من رفتم به محل کار یکی از دوستانم. عجله داشتم که یکی از کتاب‌هایم را چاپ بکنم. چاپ هم که در کشور ما، گران است. ایشان هم آن زمان، رئیس بانک بود. به آن دوستم گفتم: من چهارپنج ماهه، سه میلیون، قرض می‌خواهم (به جز آن یک بار، هرگز همچنین کاری هم در عمرم نکردم؛ اولین بار و آخرین بار بود). گفت هیچ مشکلی ندارد. زومکن چک‌هایش را آورد. یک عدد، چک بانکی، بیرون کشید تا کرد داد به من؛ چک بانکی؛ نه

تاریخ دار؛ چکی که پول است. رفتم بانک، که به این دوست محترمم، بگویم این را به حساب بگذار. من، تنها یک حساب بانکی داشتم؛ آن هم برای کارهای کتاب‌هایم؛ به عمرم، کاری به بانک نداشتم؛ برای بانک زحمت داشتم فقط. گفتم این چک را به حساب من بگذار. برگشتم به خانه. ایشان زنگ زد؛ گفت: چقدر پول به من دادی؟ گفتم: سه میلیون. گفت: این سی میلیون است! دوباره از خانه به بانک رفتم. ایشان می‌گفت: بعضی از کارمندهای بانک، ماتشان برده بود که برای چه، ایشان آمد و این کار را کرد؟ این کار، غیرطبیعی نبود؛ این کار طبیعی یک تربیت شده مدرسه اهل بیت است. زنگ زدم به صاحب چک. گفتم: آقا! من چک شما را دقیق نخواندم؛ من سه میلیون از شما خواستم. شما چقدر به من دادی؟ گفت: سه میلیون. گفتم: شما دفترت را باز کن؛ نگاه کن؛ دقت کن. باز کرد. نگاه کرد. گفت: بله؛ ظاهراً سی میلیون نوشته شده؛ اما پولم که جای ترسناکی نرفته که بنشینم غصه بخورم؛ جایش امن است. «و الشر منه مأمون». وقتی او گفت «امن»، من یاد این کلام پیغمبر ﷺ افتادم، که تمام مردم از شیعه، در امنیت هستند چون ضرر نمی‌زند؛ شیعه زیان ندارد.

آقا! شیعه در خانه دعوايش نمی‌شود؟ نه. ممکن است خانم او به خاطر دیر آمدن یا مسائل دیگر، از کوره در برود و داد و بیداد بکند، اما خود او، همیشه دعوايش یک طرفه است. من این شیعه‌ها را دیدم. گندم نخورده‌ام؛ اما نان گندم، دست مردم دیدم. وقتی همسر یک شیعه، داد و بیداد را شروع می‌کند، او تا آخر گوش می‌دهد. حالا یا دعوا از طرف مرد است یا زن. می‌بیند، دهان طرف، از بس که داد کشید، کف کرد. اما او سکوت می‌کند. یک مستمع خیلی خوبی است. داد و بیداد که تمام شد، می‌گوید: مطالبتان تمام شد یا ادامه دارد؟ می‌گوید: نه تمام شد. می‌گوید: مثلاً خانم! چایی می‌خوری، برایت دم کنم؟ شربت می‌خواهی برایت بیاورم؟ هندوانه خنک در یخچال هست، خسته شدی، خیلی مطلب گفتی، دهانت کف کرده، به زحمت افتادی، هندوانه قاچ کنم؟ شیعه، اصلاً دعوا نمی‌کند. شیعه، یک آدم یک طرفه با محبتی است؛ با محبت.

یک وقتی، بچه من، کلاس سوم دبستان بود. یک شب به من گفت: بابا! با مادرم دعوا نمی‌کنی؟ داد و بیداد نمی‌کنی؟ گفتم: پسر! به من، یادم ندادند که با همسرم دعوا کنم؛ داد و بیداد کنم. گفت: "آخه من، در مدرسه، چیزی برای گفتن ندارم. بچه‌ها در کلاس،



می‌گویند: دیشب، مادرم، مشت زده در دهان پدرم! یکی می‌گوید: دیشب، پدرم، به مادرم یک لگد زد و مادرم از اتاق پرت شد بیرون. یکی می‌گوید: دیشب، پدر و مادرم خیلی کتک‌کاری کردند. آن وقت من ساکت هستم. چیزی برای گفتن ندارم. حداقل بلند شو، صوری یک دعوا کن، که من فردا حرفی داشته باشم". گفتم: نه باباجون! به هم کلاسی‌ها بگو: بابای من، دعوا بلد نیست. عیبی ندارد که آبرویم برود! خب دعوا بلد نیستم. داد زدن، بلد نیستم. فحش دادن به زن و بچه، بلد نیستم. نفرین، بلد نیستم. در تنگنا گذاشتن، بلد نیستم. بلد نیستم که اوقات دیگران را تلخ کنم. چه کار کنم؟ یادم ندادند. ای کاش، به همه یاد نمی‌دادند، که مردم، در خانه، زندگی آرام، با محبت، با مهر، داشته باشند؛ بیرون هم همینطور، بیرون هم راحت و بی دردسر زندگی کنند.

این رفیق ما را خدا رحمتش کند. به من گفت: چک من جایش، امنیت دارد. گفتم: نه؛ ممکن است من الان بمیرم. شاید، ورثه من، نتوانند باور بکنند، که شما باید، سه میلیون به من می‌دادی؛ نه سی میلیون. من، در بانک، منتظر ایستادم که شماره حساب بدهد تا، بیست و هفت میلیون را برگردانم. گفت: چهارماه دیگر بده. گفتم: نه؛ نیازی ندارم.

توصیه پیامبر ﷺ به بدهکاران

اگر کسی، بدهکار باشد و پول بدهکار را ندهد، حرام است. کسی که سررسید چکش رسیده باشد و پول هم دارد، اما به طلبکار زنگ بزند که آقا تحریم است، اوضاع، قمر در عقرب است، دو ماه به من مهلت بده، اگر در این دوماه، با این پول، کاسبی بکند، حرام است؛ یعنی این لقمه، نجس است. پیغمبر ﷺ می‌فرماید: کسی که یک درهم، به مردم بدهکار باشد و داشته باشد و ندهد، این پول، تا زمانی که در اختیار اوست، خداوند به او و به خانه او، نظر رحمت نمی‌کند. چه خبر است بین مردم این مملکت؟! چه شده که در عشق به مال، بدتر از یهود شدند؟! عشق به مالی که خدا در قرآن می‌گوید، از علائم یهود است.

شیعه، بسیار چهره آرام، باوقار، با ادب، با محبتی دارد. به قول امروزی‌ها "کبریت بی‌خطر" است. به قول پیغمبر اکرم ﷺ، شر ندارد؛ همه در کنار او، در امانند؛ راحتند. این مدرسه اهل بیت ﷺ است. ما، مدرسه‌ای در کره زمین نداریم، که اینگونه تربیت بکند؛ نداریم.



پرداخت بدهی ولو یک تومان

خیلی سال پیش، یک بار، چند شیعه به من گفتند: بیا با ما برویم مشهد؛ با ماشین. گفتیم: برویم. از تهران، رفتیم به آمل و بابل و بابلسر و ساری و گرگان و بجنورد و قوچان و شیروان. در مسیرمان هم، از وسط شهر مینودشت رد شدیم. پنج نفر بودیم. یکی از آنها هنوز زنده است که آن هم خانه‌نشین شده، چشمش کور شده. راننده، وسط شهر مینودشت، در خیابان، ترمز کرد. گفت: برویم قهوه‌خانه، چای بخوریم. خسته شدیم. رفتیم چای خوردیم و به مسیر ادامه دادیم. رفتیم مشهد. از مشهد، از جاده پایین، برگشتیم. نیشابور و سبزوار و میامی و شاهرود و دامغان و سمنان و گرمسار را رد کردیم؛ به تهران رسیدیم. راننده گفت: من الان یادم آمد که یادم رفت، پول پنج تا چای در قهوه‌خانه مینودشت را بدهم. من برمی‌گردم. یکی دو نفر هم گفتند که ما هم می‌آئیم که دوباره به زیارت امام رضا علیه السلام برویم. آن زمان، چای، دانه‌ای دوزار بود؛ یعنی پنج تا چای، می‌شد یک تومان. هر چه گفتند: از طرف قهوه‌چی به مستحق، صدقه می‌دهیم، گفت: قهوه‌چی که برای ما مجهول نیست؛ شناخته شده است. پولش را باید ببریم بدهیم. دوباره، این جاده را برگشتیم. پول این قهوه‌چی را دادیم. قهوه‌چی گفت: برای چه این کار را کردید؟ من می‌بخشیدم. گفتند: ما که از گذشت تو، خبر نداشتیم.

شیعه واقعی، به این راحتی‌ها سراغ طلاق نمی‌رود

این دو جمله یادتان می‌ماند؟ چقدر پر قیمت است! چقدر با ارزش است! «الخير منه مأمول و الشر منه مأمون». اگر این دو جمله، در زندگی شما تحقق پیدا بکند، صدای پای طلاق هم به گوشتان نمی‌خورد. طلاق، شر است. پیغمبر صلی الله علیه و آله می‌فرماید شر است. پیغمبر می‌فرماید: منفورترین کار حلال، نزد خداوند، طلاق^۱ است. برای طلاق گرفتن، باید دلیل قرآنی داشت. نه اینکه اولین راه‌حل را طلاق ببینیم. در مسئله ازدواج، خدا در قرآن، دو سه آیه، بیشتر ندارد؛ اما

۱. سنن ابی داوود کتاب الطلاق ح ۱۸۶۳.



برای طلاق، بالای پنجاه آیه دارد. که شرایط مورد قبول طلاق را می‌گوید؛ وگرنه ظلم است. ازدواج، تنها یک کلمه است. خدا می‌گوید: ﴿فَإِنْ كُنْتُمْ لَا تَرْضَوْنَ النِّسَاءَ﴾؛ اگر همدیگر را پسندیدید، خوب بودید، هم کُف بودید، عقد را که بخوانید، زن و شوهر می‌شوید؛ همین. اما در باب طلاق، پروردگار، هزار حرف دارد. در بیشتر آیات طلاق، خدا جلوی ظلم زن و مرد به هم ایستاده. طلاق، نباید آمیخته با ظلم باشد. اما الان فوراً می‌گویند طلاق. چرا طلاق؟ چون هزار سکه مهرم است. طلاق می‌گیرم؛ هزار سکه را از حلقومش بیرون می‌کشم. بعد با یک نفر دیگر شوهر می‌کنم؛ برای او هم، پانصد سکه مهر می‌گذارم. از او هم طلاق می‌گیرم و از حلقوم او هم بیرون می‌کشم. این چه جنایتی است؟! مهرم را نمی‌دهد؟ برود زندان. بابا! این جوان است. گناه دارد! می‌گوید: یا باید برود گوشه زندان بمیرد؛ یا سکه‌های من را بدهد. غروب زندان خیلی دلگیر و کشنده است. من سه بار زندان را دیده‌ام.

یا مثلاً، خدای ناکرده یک مرد، یک جوان، در اداره، در دانشگاه، در خیابان، در پارک، با یک زن جوان نامحرم، آشنا می‌شود. به او می‌گوید: زنت را طلاق بده؛ بیا من را بگیر. این طلاق، طلاق مشروع است؟

یک شعری برایتان بخوانم؛ درباره شیعه ناب:

ای نسیم سحر آرامگه یار کجاست؟	منزل آن مه عاشق کُش عیار، کجاست؟
شب تار است و ره وادی ایمن در پیش	آتش طور کجا، موعد دیدار کجاست؟
هر که آمد به جهان، نقش خرابی دارد	در خرابات بگویند، که هشیار کجاست؟
هر سر موی مرا با تو هزاران کار است	ما کجائیم و ملامت‌گر بیکار کجاست؟
عقل دیوانه شد. آن سلسله مشکین کو	دل ز ما گوشه گرفت؛ آبروی دلدار کجاست؟
ساقی و مطرب و می، جمله مهیاست ولی	عیش، بی یار مهیا نشود؛ یار کجاست؟ ^۲

این را من، به روز ترجمه کنم: اتوبان مهیاست؛ پارک مهیاست؛ همه شهرها پر از دانشگاه است و مهیاست؛ هواپیما مهیاست؛ قطار برقی مهیاست؛ باغ، کشاورزی، تجارت، بانک، تا

۱. نساء: ۳.

۲. دیوان حافظ، غزل ۱۹.

ولایت همراه با معرفت

دلتن بخواهد، مهیاست؛ تلفن خانگی و همراه و جیبی و بی‌سیم و با سیم مهیاست؛ طلا و جواهر مهیاست؛ آسفالت تمام خیابان‌های شهر، مهیاست؛ ولی خدا کو؟ خدا در زندگی کو؟ همین یکی گم شد، که این قدر بلا سر مردم آمده. «الولاية محبت اهل البيت» چقدر این مدرسه، عالی است! «و اتباعهم فی الدین و امتثال اوامرهم و نواهیهم و تاسی بهم فی الاخلاق و الاعمال». خدا لطف کند، توضیحش برای فردا شب. هیچ‌کدام هم، از مرگ خودمان خبر نداریم؛ شاید فردا شب نباشیم.

جلسہ پنجم

ارکان محبت

محبت، فرع شناخت و معرفت

ولایت اهل بیت علیهم السلام، مرکب از چهار حقیقت است. حقیقت اول، محبت است؛ «الولاية محبة اهل البيت^۱». محبت، در یک آن برای قلب کسی پدید نمی آید. امام صادق علیه السلام می فرماید: «محبت، فرع معرفت است^۲». زمانی که انسان، زیبایی را در یک عنصر طبیعی بفهمد، بعد از درک زیبایی آن عنصر، قهری است که انسان به آن عنصر زیبا، محبت پیدا می کند. تا کسی، گل را نشناخته باشد، تا کسی، درخت سایه انداز بارور سبز را نشناخته باشد، تا کسی، زیبایی آسمان شب را نشناخته باشد، تا کسی، زیبایی یک ساختمان را، یک لباس را، یک انگشتر را، نشناخته باشد، نمی توان به او گفت، به اینگونه عناصر، محبت داشته باش. محبت با امر، با فرمان دادن، پیدا نمی شود. محبت، نسبت به امر مجهول، در قلب انسان، طلوع نمی کند. البته شناخت زیبایی، یک عامل محبت است. محبت با عوامل دیگر هم، در دل پدید می آید. مرد و زنی که ازدواج کردند، رفتار هر دو، قیافه هر دو، محرم بودن هر دو، وقار هر دو، متانت هر دو، سبب می شود، به همدیگر محبت پیدا بکنند. طفل، وقتی که متولد می شود، قلب مادر، دل پدر، منبع عشق به او می شود. در هر صورت؛ انسان برای محبت داشتن، یا باید زیبایی را بشناسد، یا با چیزی، ارتباط طبیعی پیدا بکند؛ مثل زن و شوهر، مثل اولاد. اگر انسان، اهل بیت را شناسد، جایگاهشان را نفهمد، زیبایی های ارزش هایشان را نداند، آگاه به کمالات آنها نشود، زیبایی های سخنان الهی و ملکوتی آنها را درک نکند، سبب

۱. مجمع البحرين، ج ۱، ص ۴۶۲. معنای ولایت از نظر فخرالدین طریحی که در جلسه قبل بررسی شد.
۲. «قال الصادق علیه السلام: نجوى العارفين تدور على ثلاثة اصول الخوف و الرجاء و الحب .. الحب فرع

المعرفة» ... - بحار الأنوار (ط - بيروت)، ج ۶۷، ص: ۲۲ ح ۲۲.

شدن آنها برای سعادت دنیا و آخرت را نداند، محبت برایش به وجود نمی‌آید. یک میلیارد مسلمان، در کشورهای مختلف، زندگی می‌کنند؛ نه یاد اهل بیت می‌کنند و نه اهل بیت را می‌شناسند. ارتباطی با اهل بیت ندارند. عاشق نیستند. مُجِب نیستند. بعد از این معرفت، ضرورتاً، طبیعتاً، قهراً، عشق ایجاد می‌شود.

عشق، موتور پر قدرت پیش برنده

همه ما، محبت و عشق را احساس کرده‌ایم. به بحث عشق مطلوب و نامطلوب، مشروع و غیرمشروع، کاری ندارم؛ اما این مسئله، در وجود همه ما، به سببی ظهور پیدا می‌کند. این عشق، چه در جهت مطلوبش، چه نامطلوبش، یکی از پر قدرترین، انرژی‌های جهان است. یکی از پر قدرترین، موتورهای مُحرِّک جهان است. شما، به کسی که عاشق نیست، بگو یک خطری برای توحید پیش آمده. سهم شما از این عمل، سی میلیون تومان می‌شود. یک ریال هم نمی‌دهد؛ دیگر جان که هیچ. ولی شما به کسی که عاشق پروردگار است، بگو خطری برای توحیدش پیش آمده و این خطر را دشمن پیش آورده و راه دفع خطر، هزینه کردن پول است؛ یا هزینه کردن جان. عاشق خدا، به خاطر این انرژی مثبت و حالی که از معرفت، به دست آورده، نه از هزینه کردن مالش، دریغ می‌کند و نه از هزینه کردن جانش. کسی که زیبایی‌ها و ارزشها و کمالات پروردگار را از زبان قرآن و انبیا و ائمه علیهم‌السلام شناخته است؛ خالق است، رحیم است، کریم است، ودود است، اهل گذشت است، روزی دهنده است، مواظب حوادث آسمانی و زمینی است، انسان، عاشقش می‌شود. این همه کمالات، این همه لطف، این همه احسان، این همه کرامت، این همه بزرگواری، دل را می‌برد. دل را به وجود مقدس او، گره می‌زند. حالا به او بگو: توحید، معشوق، به خطر افتاده و به دفاع، نیاز دارد؛ یک نوع دفاع، دفاع با مال است. پول بده؛ می‌خواهیم برای این معشوق، کتاب چاپ کنیم؛ می‌خواهیم، برای معشوق، نیرو تربیت کنیم؛ مدرسه علمیه بسازیم؛ یک محرم پربار برپا بکنیم، که با تکیه به عالم ربانی، مردم یک ماه محرم جاهل بیابند، عالم برگردند؛ رفیق برای خدا بسازیم. نمی‌گویند فلان قدر می‌دهم. می‌گویند: چقدر می‌خواهی؟

یک زمانی، یک مقدار پول، برای دفاع از حضرت سیدالشهدا علیه‌السلام، دفاع از فرهنگ عاشورا، لازم شد. یک از افراد هیئت مدیره آن کار عظیم، برای من تعریف کرد. من برای این شخص، منبر می‌رفتم. بیست و دو سه سالم بود. منبرهای بیست و دو سه سالگی را یادم نیست؛ ولی یادم



است که خیلی خوب جمعیت می‌آمد. قم طلبه بودم. به گمانم، رسائل و مکاسب می‌خواندم. ایشان گفت: هیئت مدیره، به من گفتند که شما، برو پیش "حاج محمدحسین کاشانی"، برای این کار، پول بگیر. ایشان برای خدا، به تنهایی، مسجد ارگ تهران را ساخته بود(روبروی کاخ شاه، کنار اداره رادیو، در دهانه بازار). ساخت آن مسجد، برای دفاع از معشوقش بود، حالا برای دفاع از این معشوق دیگرش، حضرت سیدالشهدا علیه السلام، هم کمک کند. گفتم باشه. آدرسش؟ گفتند: کربلاست. رفته کربلا. روی یک ویلچر معمولی، داخل حرم حضرت ابی‌عبدالله علیه السلام نشسته بود. گفت: آدم جلوی ویلچر، زیر گنبد، جلوی نشستم. به او گفتم: حاج محمدحسین! برای چنین کاری برای حضرت ابی‌عبدالله علیه السلام پول می‌خواهیم. دیگران هم پول دادند؛ تو هم یک پولی بده. آن وقت‌ها، در عراق، بانک ملی بود. گفت: همینطور که روی ویلچر نشسته بود، دست چک را درآورد. گفت: بنویس. گفتم: چقدر بنویسم؟ گفت: هرقدر مورد نیاز است. من باید می‌نوشتم "دویست هزار ریال"؛ یعنی بیست هزار تومان. با بیست هزار تومان هم در تهران دو تا خانه می‌دادند. گفت: من هم ذوق برم داشت. آدم که بنویسم دویست هزار ریال، نوشتم "دو میلیون ریال"؛ یک صفر اضافه نوشتم؛ به جای بیست هزار تومان، نوشتم دویست هزار تومان. وقتی نوشتم، تازه فهمیدم اشتباه کردم. گذاشتم روی دامنش، گفتم: امضا کن. گفتم: امضا که کرد، قلم‌خوردگی پیدا می‌کند، می‌گوییم پشتش را بنویسد و پشتش را امضا کند. چک را گرفت که امضا کند. گفتم: حاجی عینک بزن، بخوان. آدم، چوب‌انداز^۱ که سفته و چک امضا نمی‌کند. گفت: حاج‌غلام! محال است، برای ابی‌عبدالله علیه السلام عینک به چشم بزنم. همه ثروتم را نوشتی؛ من امضا می‌کنم؛ برو بردار. این قدرتِ موتورِ عشق است.

عاشق، برای معشوق هزینه می‌دهد

کسی که دلش نمی‌آید، برای توحید، برای تربیت اهل توحید، برای تربیت اهل علم، برای تربیت آخوند واجد شرائط، برای ساخت یک حوزه، پول بدهد، عاشق نیست. کسی که می‌تواند، برای ساخت دوتا، ده‌تا، پنجاه‌تا خانه، برای طلبه متعهل، پول بدهد و ندهد عاشق اهل بیت علیهم السلام نیست؛ که آن طلبه، که در آینده، ممکن است، مرجع تقلید و مفسر بشود، دیگر با خیال راحت، درس بخواند و دغدغه کرایه‌خانه سر برج را نداشته باشد و خدای نکرده، به

۱. با تخمینی جاهلانه و سرسری.

خاطر فشار اقتصادی، لباس پیغمبر ﷺ را در نیاورد و ضربه سنگین به دین جامعه نخورد. کسی که دلش نمی‌آید، برای خدا پول بدهد، عاشق نیست. چرا عاشق نیست؟ چون، خدا را خوب نفهمیده. کسی که، برای عروسی دختر و پسرش، صد میلیون پول می‌دهد، اما دلش نمی‌آید برای خرج یک ماه محرم، پول بدهد که بروند، پنج عالم ورزیده جاذبه‌دار مبین دین را بیاورند، خرجش را بدهند، عاشق نیست. به جوان می‌گویند: هیچ دختری، مثل دخترخاله‌ات، مناسب تو نیست. می‌گوید: نمی‌خواهم. می‌گویند: مگر چه عیبی دارد؟ می‌گوید: عیبی ندارد؛ اما دوستش ندارم. انسان، دنبال چیزی که دوست ندارد، نمی‌رود.

نمی‌شود آن فردی را که خدا را دوست ندارد، با چماق جلوی محراب آورد و گفت: نماز باحال بخوان. خود خدا را دوست ندارد؛ تو می‌گویی بیا نماز بخوان؟ خدا را دوست ندارد، تو می‌گویی: خانم! حجابت را رعایت کن؟ حداقل چهارده آیه حجاب، در قرآن آمده است؛ بخشی در سوره نور و بخشی در سوره احزاب. حجاب، واجب هم نیست؛ حجاب، بالاتر از وجوب است. اگر پیغمبر ﷺ می‌فرمود، واجب می‌شد؛ اما فریضه الهی است؛ یعنی بالاتر از واجب. می‌گویی: خانم! نیمه عریان، بیرون نرو. با موی باز، بیرون نرو. می‌گوید: دوست دارم. می‌خواهم بروم. چرا به قرآن عمل نمی‌کند؟ چرا به قول خود قرآن، قرآن را دور می‌اندازد؟ ﴿فَتَبَدُّوهُ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ﴾؛ کتاب من را که محصول علم و عدالت و رحمت من است، دور می‌اندازد. چون نه خدا را دوست دارد، نه قرآن و نه حجاب را. ولی خواهر و مادر من و شما، تا صدای یک نامحرم می‌آید، کامل خودشان را می‌پوشانند. چون خدا را دوست دارند، حرفهایش را هم دوست دارند؛ قرآنش را هم دوست دارند؛ حجابش را هم دوست دارند.

عشق به توحید موتور محرک رزمندگان اسلام

اگر بچه‌های شما، عاشق توحید و اسلام و زحمات پیغمبر ﷺ نبودند، یک قدم به طرف جبهه نمی‌رفتند. جوانهای قلدر گردن کلفت، خیلی بود، که اگر جبهه می‌رفتند، یک گردان دشمن را درو می‌کردند. هم نرفتند؛ هم به جبهه خندیدند. چون دفاع از خدا را دوست نداشتند. محبت، موتور است. به قول امروزی‌ها، انرژی است. انرژی کمی هم نیست؛ انرژی کیفی است. این انرژی، از دل معرفت، به دست می‌آید؛ اگر شناسم، عاشق نمی‌شوم. اما اگر



بشناسم، دیگر کاری به مطلوب و غیرمطلوبش ندارم. به ننه‌اش می‌گویند: من، بیرون از دانشگاه، در خیابان که بودم، یک دختری را دیدم؛ عین ماه. برای من برو خواستگاری. ننه می‌آید و دختر را می‌بیند. می‌بیند این دختر، دین ندارد؛ حجاب ندارد؛ نماز نمی‌خواند؛ هفت هشت سال قبل هم، با شش تا نزه غول دیگر، رابطه و رفت و آمد داشته. به پسرش می‌گوید: مادر! به مصلحت تو نیست. می‌گوید: یا این را می‌گیری، یا تا آخر عمرم، ازدواج نمی‌کنم؛ اگر این نباشد، می‌خواهم دنیا نباشد. بیشعور! خودت نباش. چرا دنیا نباشد؟

البته این عشق‌های صوری، عشق‌های مجازی، شمع، در برابر باد است. وقتی دختر را عقد می‌کند، شب عروسی که تمام می‌شود، صبح عروسی می‌گوید: خجالت می‌کشم که به مادرم بگویم، من این را دیگر نمی‌خواهم. عشقش، زود خاموش شد. باور نمی‌کنید؟ در هر شهری خواستید، بروید. بروید دادگاه؛ ببینید چقدر جوان، دختر و پسر، از این پله‌ها، بالا و پایین می‌روند؛ از این اتاق به آن اتاق. اصرار به طلاق دارند؛ همان‌ها که قبل از ازدواج، همان عشق و انرژی قوی را داشتند. اما عشق صوری؛ اصیل نبود. شمع در برابر طوفان و باد بود؛ خاموش شد. قبول هم نمی‌کند؛ می‌گوید: باید طلاقش بدهم؛ یا دختر قبول نمی‌کند؛ می‌گوید: من این پسر را نمی‌خواهم. مگر زور است؟

اما در عشق حقیقی، وقتی انسان، وجود مقدس زیبایی مطلق و بی‌نهایت را بشناسد، این موتور، انسان را به هر کاری که خوشایند پروردگار باشد، می‌کشاند؛ حتی جان دادن. ﴿إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ﴾؛ من، جان و مال عاشقان با معرفتم را ازشان می‌خرم. مگر عاشق، چقدر مال دارد که در راه خدا بدهد؟ عاشق، مگر چند تا جان دارد که در راه خدا بدهد؟ پروردگاری که معشوق است، می‌گوید: من معشوق، جان و مال عاشق را می‌خرم. «بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ» هر چه بهشت دارم، به او می‌دهم. می‌گویم: هر جای این بهشت می‌خواهی، برو و زندگی کن. از هر دری که می‌خواهی وارد شوی، وارد شو. چون معشوق است. معشوق عالم است؛ نه معشوق شهوت؛ نه معشوق شکم؛ معشوق عالم، معشوق رحیم، معشوق کریم، معشوقی که «بِاسْطِ الْيَدَيْنِ بِالْعَطِيَّةِ»^۱، است. معشوقی که صاحب المواهب السنيه، رحیم، قدوس، سلام، مومن، مهیمن، مالک کل هستی، محسن. تمام ارزشها در او جمع است. عاشق

۱. توبه: ۱۱۱.

۲. المصباح للكفعمی (ط-دارالرضی) ص ۶۴۷: قسمتی از دعای وارد شده در شب‌های عید و شب جمعه.

با معرفت، به خاطر عشقش، دلبسته به معشوق است. در معشوق‌های صوری و عشق‌های مجازی هم، یک ذره از این حرفها هست.

عشق مجازی انسان را از اعتدال خارج می‌کند

دختر به پسر می‌گوید: عاشق من هستی؟ می‌گوید: عاشق؟ مردهات هستم. می‌گوید: خب عروسیمان، فلان هتل تهران باشد. می‌گوید: روی چشمم. می‌گوید: سوئیچ یک ماشین صفر کیلومتر بنز. می‌گوید: چشم. مهریه به تعداد ایام تولدم؛ هزار و سیصد و اینقدر سکه؛ خانه فلان جا. می‌گوید: چشم. البته یک دفعه، این بادکنک می‌ترکد و این شمع، خاموش می‌شود، ولی طبع عشق همین است، که عاشق، در مقابل معشوق، تسلیم است. هر چی می‌خواهد، می‌گوید چشم. ارزیابی هم نمی‌کند. اما در عشق به پروردگار، همه چیز، ارزیابی شده است. معشوق می‌گوید: پولت را می‌خواهم؛ نه همه‌اش را، کل پولت را من نمی‌خواهم؛ اندکی از مالت، آن هم نه برای خودم، برای دینم. زکات می‌خواهم؛ خمس می‌خواهم؛ صدقه می‌خواهم؛ نه افراط کن در پول دادنت، نه تفریط. ﴿وَكَانَ بَيْنَ ذَلِكَ قَوَامًا﴾. به اعتدال، پول می‌خواهم؛ به اعتدال، عبادت می‌خواهم؛ به اعتدال، اخلاقت را می‌خواهم. کسی که عاشق است، می‌گوید: محبوب من! هر چیزی بخوای، روی چشمم.

پایبندی یک بازاری بر خمس

من چند سال، در قزوین، منبر می‌رفتم. در مسجدالنبی، که حدود هشت هزار متر است. پر می‌شد. در گریه برای ابی‌عبدالله علیه السلام هم، آنها حرف اول را می‌زنند. یک پیرمرد هفتاد ساله من را دعوت کرده بود. مغازه‌اش، در بهترین محل بازار قزوین بود. مشتری‌اش غوغا بود. چهارصد و پنجاه قلم جنس داشت. دو روز مانده به عید نوروز در مغازه را می‌بست، مشتری اگر می‌آمد، له له می‌زد، می‌گفت: حاجی! سه میلیون جنس می‌خواهم. می‌گفت: فروشنده نیستم. ده میلیون می‌خواهم. می‌رفت داخل و در مغازه را می‌بست. جنس‌های کشیدنی را می‌کشید. جنس‌های عددی را حساب می‌کرد. تمام که می‌شد، دفتر سال قبلش را می‌آورد، می‌دید، از سال قبل، مثلاً سی میلیون تومان اضافه آورده. یعنی خرج‌هایش را کرده؛ اما الان،



سی میلیون تومان، موجودی دارد. - این قضیه، برای بیست سال پیش است. سی میلیون بیست سال پیش، پولی خوبی بود. الان آبروی پول رفته، ارزشی ندارد. یک وقتی وجود مقدیس حضرت اسکناس، آبروی حسابی داشت - خمیس این سی میلیون چقدر است؟ شش میلیون. روز اول فروردین، این شش میلیون را در یک کیسه سفید می ریخت. می انداخت روی کولش. همه خیال می کردند روی کولش برنج است. یک عالمی در قزوین بود، من خیلی بهش ارادت داشتم. زهد بود. صدق بود. صفا بود. تواضع بود. این شش میلیون را می برد، می گذاشت جلوی این عالم. می گفت: خمس سالی است که گذشت؛ خداحافظ. حاجی! صبر کن، رسید بگیر. می گفت: من از خدا رسیدم را باید بگیرم. من رسید نمی خواهم. محبوبم گفته که این قدر پول بده. دادم. این عشق است. این عشق، میوه معرفت است.

یک دو بیته، وقت مردن، گفت افلاطون و مرد حیف دانا مردن و صد حیف نادان زیستن اگر یک آدم با معرفت، بمیرد، حیف است. اما صد بار، حیف است، اگر یک آدم نفهم و احمق، زنده بماند. پرزورترین فحشی، که پدر و مادرهای قدیم، به ما می دادند، این بود: تا کسی یک اشتباه می کرد یا درس نمی خواند یا عبادتش درست نبود، می گفتند: حیف نان! یعنی تو به اندازه یک نان تافتون هزار تومانی هم نمی ارزی. اما یک انسان با معرفت عاشق عشق حقیقی و انرژی دار ملکوتی را در ترازو، بگذار؛ کره زمین را آن کفه بگذار. وزن کره زمین در برابر او، کپه پر کاه هم نیست.

احترام امام صادق علیه السلام به کاسب با معرفت

أبان ابن تغلب^۱، وارد سالن پذیرایی امام صادق علیه السلام شد. پذیرایی، یک سالن تیرچوبی و کاه گلی بود؛ نه سالن مجلل. دور سالن، افراد نشسته بودند. پر بود. وقتی أبان، از در اتاق وارد شد؛ امام صادق علیه السلام تمام قد، بلند شدند. حضرت صادق، خودشان را جابجا کردند، جا باز شد. به أبان اشاره کردند: بیا اینجا؛ بیا کنار خودم. حیف دانا مردن و صد حیف نادان زیستن. شما، وظیفه دارید، پای منبرهای خوب بروید. اهل معرفت بشوید. طلبه ها، وظیفه

۱. أبان بن تغلب رُباح بکری جُریری رُبَعی کوفی (م ۱۴۱ق) ادیب، قاری، فقیه، مفسر واز محدثان به نام شیعه است. او محضر امام سجّاد علیه السلام و امام محمد باقر علیه السلام و امام جعفر صادق علیه السلام را درک کرده و گفته اند که ۳۰/۰۰۰ حدیث از امام صادق علیه السلام نقل کرده است.

دارند، در این دوره حداقل بیست ساله، به عالی‌ترین صورت، درس بخوانند؛ که نسل آینده را در دایره توحید و نبوت و امامت، نگه دارند. با هفت هشت سال، درس خواندن و چپیدن در اداره، هیچ کاری درست نمی‌شود. اگر درست شدنی بود، تا حالا درست شده بود. اَبان آمد جلو. امام علیه السلام هنوز ایستاده بود. اَبان گفت: با اجازه‌تان. فرمود: نه؛ نشین. به امام هفتم، موسی ابن جعفر علیه السلام، فرمودند: برو، یک زیرانداز و یک متکا، بیاور. زیر اَبان پتو پهن کن. پستی بگذار. موسی ابن جعفر رفتند که از اتاق آنور، یک پستی و یک پتو آورد. فرمود: حالا بنشین. تو نباید روی گلیم بشینی. صحبتش را با امام صادق علیه السلام کرد و رفت. افراد گفتند: یا ابن رسول‌الله! خیلی به این کاسب، احترام کردی. مگر یک مغازه‌دار، چقدر جایگاه دارد؟ نمی‌شناختند. خیلی بد است که انسان، معرفت نداشته باشد. چون وقتی آدم معرفت نداشته باشد، هزار جور ایراد، به خدا و به جهان و به مردم و به آخوند و به همه، ایراد می‌گیرد. کار جاهل، این است. امام فرمودند: این بقالی که دیدید، سی هزار روایت، از فرهنگ ما اهل‌بیت و از معارف ما اهل‌بیت در سینه‌اش دارد. الان جوان‌های ما، همین جوانهایی که در این مجلس هستند، پنج تا روایت بلد هستند؟ خیر. ده تا آیه قرآن بلد هستند؟ معنی‌اش را؟ خیر. سی هزار، عدد کمی است؟ شما برو، یک خودکار بردار، اصلاً سی هزار عدد بنویس. ببینید چند صفحه می‌شود! می‌گوید: سی هزار حدیث، در سینه‌اش است؛ نه در دفترهایش. احترام ندارد؟

معرفت اهل بین نجات بخش عالم

معرفت! قدیم‌ها، یک علمی بود، به نام کیمیا. مس را طلا می‌کردند. زیاد هم به کسی یاد نمی‌دادند. یک گروه خاصی بودند. یک کار شیمیایی بود، که الان اسمش آبکاری است. مردم برای کیمیاگرها، یک احترام عجیبی می‌گذاشتند.

گر کیمیا دهندت، بی‌معرفت گدایی
ور معرفت خریدی، بفروش کیمیا را

وقتی نتوانی این کیمیا را به کار ببری، گدا هستی؛ اما اگر اهل معرفت شدی، دیگر آبکاری به درد تو نمی‌خورد. یک دنیا را می‌توانی نجات بدهی؛ نه یک تکه مس را. کیمیا، همین علوم اهل‌بیت است؛ یعنی معرفت.



جلسه ششم

آثار معرفت در مقابله با شبهات و بلايا

معرفت، منفعت کامل و ابدی

محور سخن، وجوب شناخت اهل بیت علیهم السلام بود. معرفت به اهل بیت، برای دنیا و آخرت انسان، منفعت کامل و سرشار و ابدی دارد. معرفت به اهل بیت، انسان را از همه خطرات دنیا و هجوم فسادها، هجوم وسوسه‌ها، هجوم شبهه‌ها، در امان نگه می‌دارد. انسانی که معرفت زنده و مقبولی به اهل بیت دارد، در هیچ زمینه‌ای، کلاه سرش نمی‌رود؛ گول نمی‌خورد؛ فریفته نمی‌شود؛ در برابر هجوم وسوسه‌ها و فسادها، یقیناً شکست نمی‌خورد؛ پشتش به خاک نمی‌رسد؛ کمر زندگی‌اش نمی‌شکند؛ ارزشهای الهی، در وجود او محفوظ می‌ماند.

اهل بیت، حصار امن در برابر دشمنان

این مطالبی که در این چند دقیقه، به زبان فارسی برایتان گفتم، به صورت آیه، در قرآن مجید آمده است و به صورت روایات، در مهمترین کتاب‌هایمان؛ مثل کتاب شریف کافی، مجموعه ورام، تفسیر نور الثقلین، تفسیر برهان، تفسیر عیاشی و بحار الانوار علامه مجلسی. این کتاب‌هایی است که خود من دیده‌ام. در روایاتش دقت کرده‌ام. اهل بیت، حصار امن هستند. از این قلعه، از این حصار، هر کس بیرون بماند، هیچ مصونیتی از هجوم گرگان و سگان و روباهان و حیواناتِ انسان‌نما، نخواهد داشت.

تعبیر دشمنان به گرگ و روباه و سگ و الاغ، توسط قرآن

چرا من دشمنان و مخالفان را به گرگ و روباه و سگ و خوک، تعبیر می‌کنم؟ این توهین نیست؟ نه. ما جلوتر از قرآن، راه نمی‌رویم. حق هم نداریم که از قرآن عقب بمانیم. این

چند آیه را برایتان می‌خوانم، فقط ببینید که خدا، از مخالفان حق، مخالفان عقل، مخالفان حقیقت، به چه چیزهایی تعبیر می‌کند: سوره مبارکه اعراف، ﴿فَمَثَلُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ﴾^۱؛ مایه وجودی این آدم گمراه، هویت وجودی این دشمن، مانند سگ است. سوره مبارکه جمعه، ﴿مَثَلُ الَّذِينَ حُمِّلُوا التَّوْرَةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهَا كَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَاراً﴾^۲؛ دشمنان حقیقت، دشمنان توحید، دشمنان انسانیت، گرچه به دوششان، علم بار باشد و لقب استاد و پرفسور و عالم و دانشگاهی را یدک بکشند، مانند یک الاغ می‌مانند، که بار علم به دوش گرفته است. دشمنی که بدون ارزیابی عاقلانه، به اهل ایمان زخم می‌زند، هم اخلاق الاغ را دارد؛ هم اخلاق سگ را. دشمنی که شبانه روز، می‌کوشد که به اقتصاد مومنان، لطمه بزند، دهانش برای غارت کردن اقتصاد اهل ایمان، باز است، به فرموده زین العابدین حالت شیر را دارد. دشمنی که در همه زمینه‌های خانوادگی، سیاسی، اجتماعی و... سر اهل ایمان را کلاه می‌گذارد، روباه مکار است. دشمنی که ناموس شناس نیست؛ روابط مشروع نمی‌شناسد؛ تلاش می‌کند که ناموس اهل ایمان را مانند ناموس خودش، نیمه‌عریان کند و در معرض نگاه مردان هرزه، قرار بدهد و سفره زنا را عمومی بکند، مثل خوک است.

خطرات و ضررهای خارج از حصار اهل بیت

افرادی که بیرون از حصار معرفت به اهل بیت، می‌مانند، دچار این حیوانات خطرناک هستند. اشخاصی از این حصار بیرون می‌مانند، کم ضرر نمی‌کنند. من ضررها را می‌دانم. من از طریق مقاله‌ها، خبرهایی که برای خودم می‌آید، نامه‌های زیادی که برای خودم می‌نویسند، کاملاً به جریانات اجتماعی، آگاهی دارم؛ هم جریانات اجتماعی داخلی؛ هم جریانات اجتماعی خارجی. کار دشمن ضرر زدن است. کار دشمن، ورشکست کردن عباد خدا، در کره زمین است. من برای تبلیغ، به اروپا رفته‌ام. نزدیک به بیست کشور را دیده‌ام. در بیشتر این کشورها، بر سر کلیسا، بنرهای رنگی بزرگی، با خط‌های خیلی خوب، دیده‌ام، که نوشتند: این کلیسا به فروش می‌رسد. دشمن دارد ضربه می‌زند؛ حتی در اروپا و

۱. اعراف: ۱۷۶.

۲. جمعه: ۵.



امريکا. يک ذره، رابطه قلبی فطری انسان را با پروردگار، قيچی می‌کنند. مسجدهایشان را دارند می‌فروشند؛ مسجدهای فرهنگ خودشان را. من دیدم که کلیسای فروخته شده، تبدیل به یک قمارخانه قوی شده؛ تبدیل به یک مشروب‌فروشی خیلی بزرگ شده، که پانصد نفر می‌آیند و انواع مشروبات الکلی را می‌خورند.

استفاده دشمنان از هر ابزاری برای بی‌دین کردن

در روزگاران گذشته، دشمنان ابزارهای دیگری داشتند. رادیو نداشتند. تلویزیون نداشتند. ماهواره نداشتند. سایت نداشتند. برای نابود کردن حق، برای نابود کردن عباد خدا، برای ابلیسی کردن مردم کره زمین، به ابزارهای دیگری متوسل می‌شدند. اما در این زمان، وسائلشان، مدرن شده. در گذشته، برای بی‌دین کردن و به تور انداختن چهار نفر، خیلی باید رنج میبردند. اما الان، دیگر هیچ پولی خرج نمی‌کنند. تمام مراکز فساد جهان را در جیب جوان‌ها و متوسط‌ها و حتی پیرمردها جا کرده‌اند. یک پیرمرد نود ساله از کار افتاده، که درهای شهوات، دیگر به رویش بسته شده، تلفن همراهش را از جیبش درمی‌آورد، با دو تا فشار انگشت، به هر گناهی، وصل می‌شود. دشمن دیگر خرجی هم نمی‌کند؛ برای بی‌دین کردن، برای نابود کردن حجاب، برای نابود کردن حیا، برای نابود کردن اخلاق. دشمن سراغ من نمی‌آید. سراغ لباس می‌آید. سراغ من نمی‌آید، چون من را شناخته، که در حصار امنیت اهل‌بیت، بتون آرمه شده‌ام؛ هیچ کلنگی، به من کار نمی‌کند. من ایمانی؛ نه منی که دارم. برایتان سخنرانی می‌کنم. دشمن، خیلی دقیق، مومنان واقعی دنیا را می‌شناسد؛ خیلی دقیق. یک بار در آمریکا، می‌خواستند، من را برای دهه عاشورا، دعوت بکنند (البته من دهه عاشورا، از تهران نمی‌روم و نرفتم). آن آقای که در آمریکا، من را دعوت کرد، گفت: من وقتی به اداره امنیت آمریکا رفتم، گفتم من این دعوت‌نامه را می‌خواهم برای یک عالم شیعه، بفرستم که بیاید اینجا، برای ما مباحث اخلاقی مطرح بکند. گفت اسم را که دید، دکمه کامپیوتر را زد، عکس شما در صفحه آمد؛ موقعیت حوزه، موقعیت علمی، موقعیت منبر، موقعیت جمعیت، اسم فرزندان. به من گفت: اگر این آقا بیاید آمریکا، می‌خواهد اینجا را به هم بریزد. ما هیچ مجوزی، برای ورودش نمی‌دهیم. گاهی ما را به اسم می‌شناسد، گاهی هم به رسم.



شبهه، ابزار قوی دشمن

اگر دشمن، بخواهد سراغ ابرقو بیاید، دیگر فرد نمی‌آید؛ با ماهواره می‌آید؛ با سایت می‌آید. چهار تا آدم ضعیف النفس ابرقو را می‌گیرد، می‌پزد، در جامعه، رهایشان می‌کند، که برو دین مردم را شل کن؛ برو هزار تا شبهه برای مردم در بیاور؛ برو مردم را بدبین کن؛ برو به مردم بگو: اگر نماز و دعا و سینه زدن و گریه کردن و روزه گرفتن، به درد می‌خورد، اینقدر گره و مشکل و سختی، در زندگی‌تان نبود. معلوم می‌شود، همه این کارهایی که شما اهل ایمان می‌کنید، بیخود است. شما هم نمی‌توانید، بین پرونده عبادت و ایمان و دین و کار خیرتان، و پرونده عوارض دنیا، تفکیک بکنید.

بلا، عوارض دنیا

بدانید پرونده ما، در رابطه با خدا و دین و گریه و نماز و روزه، باید پرونده ابوذری باشد. اگر دشمن، زورش رسید و تک تک ما را به رَیْذَه تبعید کرد و از گشنگی و تشنگی جان دادیم، جان دادنمان، با ارزش‌ترین جان دادن‌ها است؛ جان دادن صابران. پرونده دین و پرونده عوارض دنیا، جدا است. ابوذر را تبعید می‌کنند. جلوی آب را می‌بندند. جلوی نان را می‌بندند. جلوی لباس را می‌بندند. ابوذر از گرسنگی، در شصت درجه گرمای ربضه، جان می‌دهد؛ ولی هرگز، این زندگی را به دین و دینداری و خدا، وصل نمی‌کند. نمی‌گوید: اگر خدا درست بود، من به این بلا، دچار نمی‌شدم. می‌گوید: خدا درست است. در قرآن صد و سه مرتبه، به من امر کرده که در حوادث دنیایی، صبر کن. حالا، من گرسنه هستم؛ چرا باید از خدا جدا بشوم؟ من بی‌لباس هستم؛ چرا باید از پیغمبر و قرآن، جدا بشوم؟ چرا به خاطر اعتراض به خدا، از عبادتم کم کنم؟ اینها را اهل بیت علیهم‌السلام، خوب یاد ما داده‌اند.

مردی، نزد پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم آمد. این روایت، در کتابهای مهم ما آمده است. گفت: «يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنْني أُحِبُّكَ»؛ من عاشق تو هستم. فرمود: راست می‌گویی؟ تو عاشق من هستی؟ گفت: یابن رسول الله! از دلم، خیر داری که راست می‌گویم؛ بله، من عاشق شما هستم. فرمود: اگر



عاشق من هستی، «اسْتَعِدَّ لِلْبَلَاءِ»؛ خودت را آماده بلا کن که بنی عباس، بر سرت بزنند، زندانت ببرند، تبعیدت بکنند، کسبت را خراب کنند، در هیچ پستی راحت ندهند، زندگی را برایت سخت بگیرند. اگر واقعاً عاشق هستی.

این شبهه‌ها را در بین مردم، راه می‌اندازند. به یک لحن دلسوزانه‌ای، که به جوان‌ها بگو: اگر روزه گرفتن، روزه رفتن، نماز خواندن، با آخوندها، نشست و برخاست کردن، سود داشت، در کنکور، رفوزه نمی‌شدی. کنکور، به من روحانی چه؟ کنکور، به نماز چه ربطی دارد؟ پروردگار، کجای کتاب‌های آسمانی، اعلام کرده: اگر می‌خواهی در کنکور قبول شوی، نماز بخوان، روزه بگیر، برای ابی‌عبدالله علیه السلام، گریه کن؟

عاشق با معرفت هنگام بلايا از حرکت نمی‌ایستد

اگر کسی که در قلعه معرفت به اهل‌بیت علیهم السلام است و هم اهل‌بیت را می‌شناسد و هم راهنمایی‌هایشان را اطاعت می‌کند، سی هزار شمشیر و نیزه، در حال تشنگی، به سمت او روان شود، یک نفره، می‌ایستد و می‌گوید:

والله إن قطعتموا يميني إني أحامي ابداً عن ديني^۱

قمر بنی‌هاشم، ضرر نمی‌کند؛ چون در حصار ولایت اهل‌بیت علیهم السلام است. اما ضحاک مشرقی، ضرر می‌کند. از مکه، با کاروان ابی‌عبدالله علیه السلام، به کربلا آمد. با یاران ابی‌عبدالله بود؛ ولی در نیت داشت، که حسین، به کوفه می‌رود، که رئیس جمهور شود. بالآخره، ما را استاندار می‌کند، فرماندار می‌کند، بخشدار می‌کند، مدیر اداره کشاورزی می‌کند. ولی وقتی، به روز عاشورا برخورد، دید جنگ است، دید کشته شدن است، دید دست قطع شدن است. آمد نزد ابی‌عبدالله. گفت: یا بن‌رسول الله! من زن و بچه دارم. به من اجازه می‌دهی برگردم؟ فرمود: بیابان باز است. کسی جلویت را نگرفته؛ برو.

۱. مجموعه ورام، ج ۱، ص ۲۲۳.

۲. مناقب آل ابی طالب علیهم السلام (لابن شهر آشوب)، ج ۴، ص ۱۰۸.

معرفت، ریشه صبر

وقتی انسان، به ابی‌عبدالله علیه السلام، معرفت نداشته باشد، از کنار ابی‌عبدالله عبور می‌کند و به طرف کوفه و ابن زیاد می‌رود. اما کسی که اهل بیت علیهم السلام را می‌شناسد، می‌ایستد؛ خطر می‌آید، می‌ایستد؛ تحریم می‌آید، می‌ایستد؛ گرانی می‌آید، می‌ایستد؛ رنج می‌آید، می‌ایستد؛ مشکل می‌آید، می‌ایستد؛ تا آخرین لحظه.

این داستان را امام زمان علیه السلام، بیان کردند. راوی دیگری ندارد. راوی مطلب، شخص امام دوازدهم علیه السلام است: جدم، شب عاشورا، به این هفتاد و دو نفر گفت: این سی هزار نفر، فقط با من کار دارند؛ من را می‌خواهند بکشند؛ به یک نفر از شما، کار ندارند. بعد فرمود: راه بیابان، باز است. شب است. تاریک است. با شما کاری ندارند. فرمود: من بیعتم را، عهدهم را از شما برداشتم؛ یعنی اگر بروید و من را تنها بگذارید و من، قطعه قطعه شوم، قیامت، با شما کاری ندارم؛ چون خودم، عهدهم را از عهده شما برداشتم. گیر نمی‌افتید؛ بلند شوید بروید.

امام زمان علیه السلام می‌فرماید: سکوت، حاکم بر مجلس شد. امام حسین علیه السلام هم ساکت بودند. هیچ کس حرفی نمی‌زد. یک مرتبه، اولین نفر، از وسط جمعیت، بلند شد. گفت: یابن رسول الله! اگر بمانیم، کشته می‌شویم؟ فرمود: بله؛ اگر بمانید، کشته می‌شوید. اما اگر بروید، جان سالم به در می‌برید. - آن شب نزد امام زمان حاضر است. **«وَكُلُّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ»**؛ اصلاً جهان، در وجود امام مبین است. امام زمان علیه السلام، دویست سال، به دنیا آمده؛ اما تمام کربلا، در کتاب وجودش حاضر است. هیچ کس، از او بهتر، از آن شب، خبر ندارد. بازی نیست - کشته شدن است. کشتن شدن یعنی از زن و بچه دست برداشتن؛ از نوه دست برداشتن؛ از مغازه‌های کوفه، دست برداشتن؛ از خوشی‌ها، دست برداشتن؛ نهایتاً از جان، دل کردن. گفت: یابن رسول الله! می‌کشند ما را؟ فرمود: بله. گفت: چند دفعه، من را می‌کشند؟ امام فرمود: یک بار. انسان، دو دفعه کشته نمی‌شود. این دیگر، از عجایب استقامت شیعه حقیقی است؛ گفت: یا بن رسول الله! اگر فردا، هزار بار من را بکشند، بدنم را تکه‌تکه کنند، من را آتش بزنند، این بدن خاکستر شود، خاکسترم را به باد بدهند، خدا دوباره من را زنده کند، من آماده‌ام که دوباره کشته شوم.



تحصيل معرفت، کار عاشقانه و لذت بخش

بينيد، معرفت، انسان را مصونيت مي دهد. اصلا معرفت واقعي، به زلف مصونيت، گره خورده است. به دست آوردن معرفت هم، مشكل نيست. ممكن است من در جلسات بعد، راه به دست آوردن معرفت خدا، پيغمبر ﷺ، ائمه و قيامت را براي تان در يك جلسه بگويم. يعني اگر شما، يك بي دين را بياوريد در اين مجلس، در يك جلسه، اين بي دين، اهل معرفت مي شود. کار شاقی نیست. کار طاقت فرسایی نیست. معرفت به دست آوردن، کار عاشقانه است. عاشق می خواهد. کار لذت بخشی است؛ خیلی. نماز، یک حقیقت لذت بخش است.

داستانی از معرفت آقای بروجردی

من ده سال است که سالگرد آیت الله العظمی بروجردی رحمته الله علیه، در مسجد اعظم، منبر می روم. من خیلی، به زندگی آیت الله بروجردی، وارد هستم. تمام زندگی ایشان را مطالعه کرده ام؛ از ولادت تا روز دفنش. خودم هم بودم زمانی که داشتند ایشان را دفن می کردند، کنار قبر، ایستاده بودم. من آن وقت سیزده سالم بود. آن آقای هم که دفنش کرد، از علمای قم بود. بعد ها که من طلبه شدم، او خیلی با من، رفیق شد. یک روز به خانه اش رفتم. دیگر اواخر عمرش بود. گفتم: من سیزده، چهارده سالم بود، ایستاده بودم، شما جنازه را در قبر گذاشتی. یک قضیه ای از شما نقل می کنند که می خواهم روی منبر، بیان کنم. خواستم از زبان خودتان بشنوم که نقل خالی نباشد. گفت: چه شنیدی؟ گفتم: داستان دفن کردن و تلقین خواندن. گفت: دیگر بی حال هستم. گریه کرد. گفت: خانواده ایشان، به من گفتند: ایشان وصیت کرده، که شما هم غسلش بدهی و هم کفنش کنی و هم در قبر بگذاری و هم تلقین بخوانی. گفت: من خبر نداشتم. وصیت را اجرا کردم. همه کارها را کردم. جنازه را در قبر، گذاشتم و صورت را رو به قبله قرار دادم. تلقین خواندم، تا هنگامی که فرشتگان الهی، آمدند و از پروردگار، از پيغمبر ﷺ، از قبله، از قرآن سوال کردند، «لا تخف و لا تحزن قل فی جوابهما الله جل جلاله ربی و القرآن کتابی و الكعبه قبلتی» تا آخر تلقین. دانشمندان، می گویند: گوش، آخرین عضوی است، که می میرد. یعنی گوش، تا بیست و چهار ساعت، بعد از مردن انسان، هنوز

۱. زادالمعاد ص ۳۵۳ (ط مؤسسة الأعلمی للطبوعات).

می‌شوند. سلول‌های قوی دارد. زود خاموش نمی‌شوند. لذا در آخر تلقین، آمده که تلقین‌خوان، باید به عربی از میت بپرسد: «فَهَمَّتْ؟». گفت: من از آقای بروجردی، پرسیدم: این حرفهایی که برایت گفتم، فهمیدی؟ روشن شد که در جواب ملائکه چه بگویی؟ گفت: من شانزده سال، با آقای بروجردی زندگی کرده‌ام. وقتی از میت پرسیدم، جواب داد: متوجه شدم. من در همان قبر، غش کردم.

بله؛ مومن عارف به اهل‌بیت علیهم‌السلام و اقتدا کرده به اهل‌بیت، نمی‌میرد. یک ساعت، خواب برایش قرار می‌دهند و بعد بیدارش می‌کنند. می‌بیند قیامت و بهشت است. منی که حالیم نیست و نفهم هستیم، می‌میرم. فهمیده که نمی‌میرد. پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم به فهمیده می‌گوید: «کما تمامون تموتون»؛ مرگتان، مثل خواب رفتن است. مگر ما شبها که خوابمان می‌برد، آزار می‌کشیم؟ رنج می‌بریم؟ سوزن بهمان فرو می‌کنند؟ نه. مرگ آدمهای فهمیده، خیلی نرم است؛ عین خواب.

نماز ظهر و عصر، هشت رکعت است. آدم، خسته و کار کرده، درس داده و نوشته و جواب داده، می‌خواهد، زود این هشت رکعت را بخواند و نهار را بخورد و بخوابد. من کاملاً، خادم آقای بروجردی را دیده بودم. می‌گفت: آیت‌الله‌العظمی بروجردی، درب اتاق را از پشت، قفل می‌کرد که وقت نماز، کسی پیشش نرود. نماز ظهر و عصرش را که می‌خواند، حدود یک ساعت، طول می‌کشید. در را باز می‌کرد که برایش نهار ببرم. می‌دانستم باید، یک پیراهن هم برایش، ببرم؛ چون در این نماز ظهر و عصر، اینقدر گریه می‌کرد، که پیراهنش خیس می‌شد. این، عشق است.

معرفت به اهل‌بیت علیهم‌السلام، مصونیت است. من اگر اهل‌بیت را بشناسم، من اگر جایگاه اهل‌بیت، در دنیا و آخرت را بفهمم، ماهواره، سگ کیست؟ سایت، الاغ کیست؟ وسوسه‌گر کیست؟ که بتواند به من، به ناموس من، به کسب من، به معاشرت من، به خانواده من، زخم بزند. اصلاً، دستش به من نمی‌رسد. من در قلعه معرفت به اهل‌بیت هستم. تمام درها به روی دشمن بسته است. چه زخمی بخورم؟

